افغانستان

از زبان
علامه اقبال

شرح حال و معرفی نامهء شخصیتهای این رساله
از
م. لمر احسان

بمناسبت سدهء شهادت سید جمال الدین افغان(رح)
مشعلدار نهضت سه گانهء مشروطیت کشور

افغانستان

از زبان
علامه اقبال

شرح حال و معرفی نامهء شخصیتهای این رساله

از

م. لمر احسان

بمناسبت سدهء شهادت سید جمال الدین افغان(رح)
مشعلدار نهضت سه گانهء مشروطیت کشور

مشخصات کتاب:

نام کتاب : افغانستان از زبان علامه اقبال
نویسنده : م. لمر احسان
کمپوزر : عبدالهادی منصور "صریر"
طبع : مرکز نشرات اسلامی صبور
۱۲۲ گل حاجی پلازه ارباب رود، تیلفون ٤٥٣١٨
تیراژ : ۵۰۰ جلد
سال نشر : ۱۳۷٦ هـ ش

بمناسبت سده‌ء شهادت



سید جمال الدین افغان (رح)

مشعلدار نهضت سه گانه‌ء مشروطیت کشور

بسم الله الرحمن الرحیم

اهدا ء

بروان پاك شهدای راه آزادی و مشروطیت

فهرست

مندرجات	صفحه

مندرجات   صفحه

پیشگفتار

روابط و نزدیکی آریاییان کهن با نیم قارهء هند در حدود ۲۵۰۰ ق.م با مهاجرت از جناحهای کوه هندوکش آغاز میگردد که درین سفر وید های چهارگانه (ریکویدا، سام ویدا، اتهرویدا و دیجورویدا) با تمدن و زبان زردشتی یکجا به سرزمین هند میرود. اسکندر مقدونی که نتوانست رؤیای خویشرا در تصرف هند در اثر مقاومت وسیع آریاییان شجیع تحقق بخشد، باگذاشتن رهاوردهایش در کشور ما، در برگشت بسوی یونان بمرد، و سلسلهء موریای هندی بعد از او یك امتزاج تمدن را با گریگو باختری در کشور ما بوجود آورد که درتاریخ بنام گریگوی بودیك مشهور است. معبد هده در جلال آباد (ننگرهار) و مجسمه های بامیان شاهد مدعای ماست.

کنشکای کبیر امپراتور مقتدر آریانا در اواسط سدهء دوم میلادی نه تنها به تعدیل و اصلاح بودیسم اقدام نمود، بلکه از طریق جادهء ابریشم پیوند محکمتری با نیمقارهء هند برقرار ساخت. هر چند لشکر اسلام نخستین بار در عهد حضرت فاروق(رض) و بعداً حضرت عثمان غنی(رض) تا اندازه یی در آریانای قدیم تا حوالی سند پیش رفت و در دورهء اموی فتوحاتی درزمینه به ملاحظه میرسد. اما جهانستان کبیر محمود غزنوی این آیین را بصورت وسیع با زبان، کلتور و ادب دری در هند پخش نمود، و هم در تاریخ کشور هند، نام های سلطان غیاث الدین غوری، سلطان معز الدین غوری و شیرشاه سوری جای ارجمندی دارند. در لشکرکشی چنگیز، کشور ما بصفت «دروازهء هند» همهء تمدن ماقبل خویش را از دست داد. ولی آرزوی تسخیر نیم قارهء هند را چنگیز هم با خویش به جهنم برد.

سلسلهء تیموریان در کشور ما چنان مجذوب فرهنگ، کلتور و ادب دری شد که ترویج آنرا در هند تا نهایت رسانید. ظهیر الدین محمد «بابر» حدود چهارصد شاعر و ادیب زبان دری را در دربار هند جمع نمود، که آثار برجسته و مشهور تاریخی هند چون تاج محل (اگره) قطب مینار (دهلی)، وغیره شواهد اشتیاق این دوره بزبان دری می باشد. بجاست که در این سطور از شاعر و متصوف سترگ حضرت ابوالمعانی میرزا عبدالقادر«بیدل(رح)» {۱۶۵۷ - ۱۷۳۶م} که صاحب دیوان بزرگ تصوفی بزبان دری می باشد، یاد آور شوم.

با آغاز تاریخ معاصر کشور ما در (۱۷٤۷م) و امپراتوری اعلیحضرت احمد شاه بابا و ضمن فتوحاتش در هند، تسلسل روابط فرهنگی ما محکم تر گردیده و زهی سعادت که سلطان هم ادیب است و هم شاعر. در عصر اعلیحضرت تیمور شاه درانی عنصر تازه ای یعنی موسیقی هندی هم به کشورما آمد.

با آغاز تصرف نیمقارهء هند در قرن نزدهم توسط انگیسها، تگ تگ نهضتهای آزادیخواهی در این سرزمین آغاز میشود که نوری از کشور ما هم بدان میتابد و مشعلدار سترگ حضرت سید جمال الدین افغان«رح» (۱۸۳۸ - ۱۸۹۷م) این فانوس را بدست داشتند. همچنان جنگ اول افغان - انگلیس (۱۸۳۸ - ۱۸٤۲م) و عقب نشینی بریتانیه، و هم جنگ دوم افغان - انگلیس (۱۸۷۸ - ۱۸۸۱) در روحیهء آزادمنش حریت خواهان هندی تأثیر بسزایی داشت، که اندرین زمان در فامیل دانشور هندی، فرزندی بدنیا میآید که محمد اقبال نامیدندش (۹ نومبر ۱۸۷۷). او در عنفوان جوانی به زبان دری، افغانستان یعنی گهوارهء زبان دری، ابر مردان سترگ حضرت مولانا جلال الدین بلخی و سید السادات جمال الدین افغان و دیگران، چنان مجذوب گشت که مشتاقانه تحریر نمود:

گفت مشرق زین دوکس بهتر نزاد(۱)
ناخن شان عقده های ما گشاد
سید السادات(۲) مولانا جمال
زنده از گفتار او سنگ و سفال

و در باب زبان دری، خودش نوشت:

گر چه هندی در عذوبت شکر است
طرز گفتار دری شیرین تر است

و در باره‌ء کشور افغانان، بغیر از پارچه ها و ابیات متعدد، به مقبره‌ء بابر شاه خطاب نموده، فرمود:

خوشا نصیب که خاك تو آرمید اینجا
که این زمین ز طلسم فرنگ آزاد است
هزار مرتبه کابل نکوتر از دلی است
«که آن عجوزه، عروس هزار داماد است»

دراین زمان رهروان واقعی سید جمال الدین «جمعیت سری جان نثاران اسلام» یا «اخوان الافغان» را تشکیل دادند که بعداً سراج الاخبار را میتوان ناشر افکار شان دانست. محمود طرزی مسؤول جریده و پدرمطبوعات نوین کشور که افتخار بپانشینی سید جمال الدین افغان را حاصل نموده بود، نقش فعالی در این جریده و جنبش بعهده داشت. مضمون اصلی جریده، وطن دوستی آمیخته با پان اسلامیزم و مبارزه‌ء ضد استعمار و هم ترویج معارف و مجادله علیه خرافات بود. نفوذ جریده در داخل و

(۱) هدف حضرت مولانا بلخی و سید جمال الدین افغان است.
(۲) منظور سید جمال الدین می باشد.

خارج کشور تا حدی بلند رفت که در جریان جنگ اول جهانی بعنوان یکی از ارگانهای مؤثر نشراتی حوزهء دری زبانان آسیا شناخته شده. حتی روسیهء تزاری و برتانیه ورود و توزیع آنرا در قلمرو مستعمراتی شان ممنوع اعلان نمودند. با گذشت حدود یك دهه از نهضت مشروطیت اول، علمداران حریت و استقلال کشور اعلام جهاد سیاسی و اقتصادی نمودند و غازی امان الله خان را بصفت رئیس دولت و نمایندهء قشر روشنگر کشور اعلام نمودند.

«بشارت میدهم که من تاج سلطنت اسلامیه افغانیه را بنام استقلال و حاکمیت آزادانهء داخلی و خارجی افغانستان بسرنهادم. دولت افغانستان هروقت آزاد ومستقل بوده و خواهد بود.»(۱) اقبال که بی خبر از این جنبش و جهش پیشرو نبود، به پیشواز این قیام افغانان، کتاب بزرگ «پیام مشرق» خود را که در جواب «دیوان غربی» گویته شاعر و متفکر سترگ آلمانی سروده بود "پیش کش حضور اعلیحضرت امیر امان الله خان فرمان روای دولت مستقلهء افغانستان" نمود و گفت:

ملـــــت آوارهء کـــوه دمـــن　　در رگ او خون شیران موج زن
زیرك و روئین تـن و روشن جبین　　چشم او چون جُره بازان تیز بین*

ولی متأسفانه دورهء اقبال کشور ما دیر پا نیست. عده ای خائن، زبون و فروخته شده، تحریکات مغرضانه ای را علیه پادشاه ترقی خواه و وطن دوست (۲) آغاز نمودند. و سلطنت مترقی ده ساله امانیه را سقوط دادند که از فردای آن ناقوس بدبختی کشور ما نواخته شد.

* متن کامل در صفحهء ۸۰ این رساله مطالعه شود.

جنرال نادر خان سفیر مستعفی امانیه درپاریس که در کشور فرانسه اقامت داشت در جریان حکومت انتقالی و موقت حبیب الله «کلکانی» از طریق هند به سرحدات کشورآمد وتاج و تخت سلطنت را بعد از شکست دادن رژیم سقوی برای خود گرفت. نهضت های آزادی خواه هند و بخارا گمان داشتند که او سلطنت امان الله خان را اعاده میکند، که چنین نشد. و در ضمن سردار هاشم خان به شدت و قساوت به سرکوبی مشروطه خواهان کمر بست که باعث تبلیغات شدید علیه سلطنت نادر خان در اروپا و آسیا گردید.

دولت افغانستان تحت عنوان «تجدید سازماندهی پوهنتون کابل» از علامه اقبال با اتفاق سر رأس مسعود و سید سلیمان ندوی بکابل دعوت بعمل آورد. و اقبال در حضور شاه سرود:

سر زمینی کبک او شاهین مزاج
آهوی او گیرد از شیران خراج
در فضایش جره بازان تیز چنگ
لرزه بر تن از نهیب شان پلنگ
لیک از بی مرکزی آشفته روز
بی نظام و ناتمام و نیم سوز
ریز ریز از سنگ او مینای او
وای ازین امروز بی فردای او**

او در کابل گشت و گذار نمود. ضمناً به مزار ظهیر الدین محمد بابر مؤسس سلسلهء تیموریان و یکی از شاهان شیفتهء کابل و زبان دری رفته پارچه یی سرود. سپس بغزنهء باستان مقر امپراطوری محمود کبیر رفت و در خرابه های شهر، با قلب پر از داغ صدا زد:

** متن کامل در صفحهء ۸۷ این رساله مطالعه شود.

ای خـدا! ای نقش بند جان و تن
با تو این شوریده دل دارد سخن
فتنه ها بینم در این دیر کهن
فتنه ها در خلوت و در انجمن

و آنگاه که بر تربت حکیم و سخن سرای سترگ سنائی غزنوی شرفیاب شد، مشتاقانه صدا زد:

آن حکیم غیب آن صاحب مقام ترك جوش رومی از ذکرش تمام
آنچه اندر پرده‌ء غیب است گوی بو که آب رفته باز آید بجوی

و سپس جوابیه یی را هم از زبان حکیم سنایی برایش انشاء نمود. آن زمان که بر مزار سلطان سلاطین و شاه شاهان محمود غزنوی قدم گذاشت، از حرمت و عمق احترام فرمود:

نکته سنج طوس را دیدم ببزم لشکر محمود را دیدم به رزم

در ادامه‌ء سفر به قندهار یا گندهارای کهن به زیارت خرقه‌ء مبارك حضرت رسول اکرم(ص) رفته و مجنون وار اشك ریخت و انشاء نمود که:

خرقه ئی آن «برزخ لایبغیان»
دیدمش در نکته ئی «لی خرقتان»
دین او آئین او تفسیر کل
در جبین او خط تقدیر کل

بعد از خرقه مبارك، بر تربت «جهان ستان کبیر» احمد شاه ابدالی رفته و سرود:

مثل فاتح آن امیر صف شکن
سکه ئی زد هم باقلیم سخن

پس از چندی، باز علامه اقبال فقید به کشور ما میآید و اعلیحضرت محمد ظاهر شاه را خطاب نموده، می گوید:

ای نگــاه تو ز شــاهــین تــیز تــر
گــرد این ملــك خــدا دادی نگــر
این کــه می بیــنیم از تقــدیــر کیست؟
چیست آن چیزی کــه می بایست و نیست؟

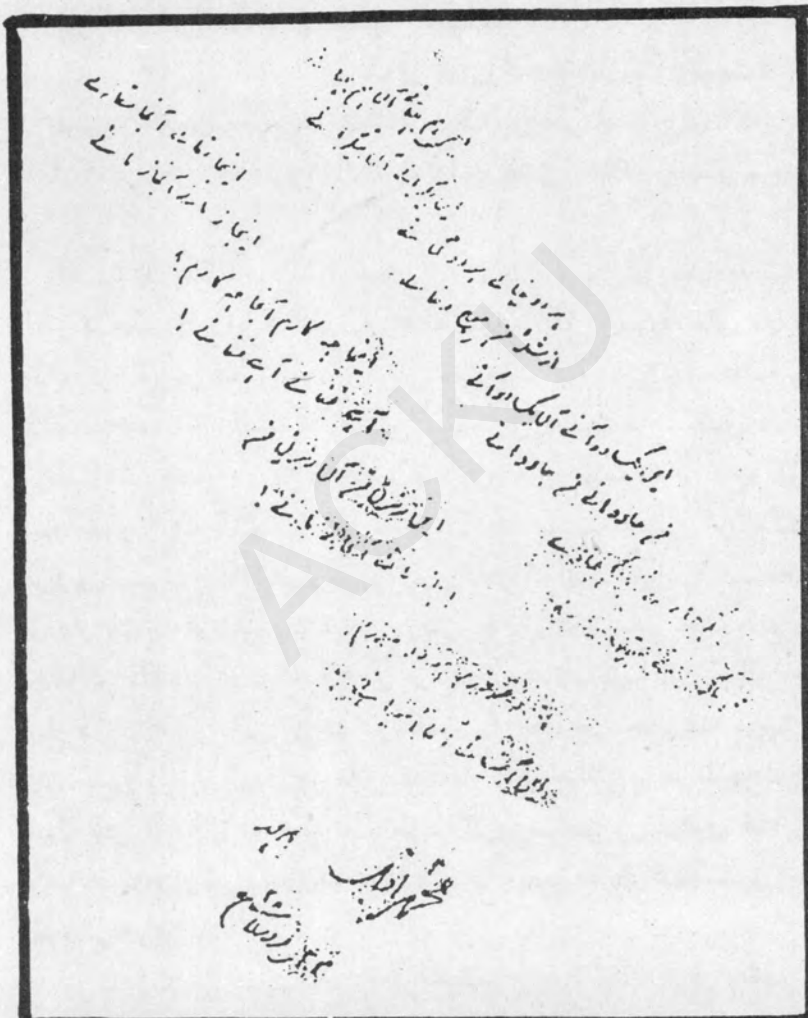
بصورت مجموعی رسالهء «مسافر» اقبال پیامی است برای افغان و افغان زمین، مردم و ملتی که اقبال با نهایت عشق و علاقه برایشان سروده بود:

آســیا یك پیکر آب و گــل است ملت افغان درآن پیکر دل است

در فر جام کلام، این نبشته مجموعهء کوچك اشعار و سروده های علامه اقبال در بارهء کشورم بوده و برای معلومات مزید خوانندهء عالیقدر فهرست همهء آثار اقبال در معرفی نامهء وی در صفحات بعدی تذکر خواهد رفت. ضمناً در این مجموعه اشعاری که از علامه اقبال (رح) نقل شده، عناوین همهء آنها از خود علامهء بزرگ است. امیدوارم خوانندگان عزیز و دانشمندان عالیقدر و گرامی بدین کاری که انجام شده با عنایت نظر نموده و چنانچه کوتاهی و اشتباهی درکارم به نظر شان رسد، بچشم عفو و بخشایش بنگرند، و در اصلاح آن مرا یاری رسانند. زیرا این رساله در دیار دور از وطن، ولی در عشقی مجنون وار به وطن، جمع شده و پیش کش حضور شما میگردد. در متن پیشگفتار و هم حواشی بر هر پارچه شعر اقبال حتی الامکان توجه به عدم جهت گیری سیاسی و عقیدوی شده و مآخذ جداگانه در مورد مطالعهٔ شده است. بناءً بصیرت نظر شما مشوق راه آینده من خواهد بود.

م. لمر احسان
اول دسمبر ۱۹۹۶
شهر Rennes فرانسه

دستخط دری علامه اقبال



شرح مختصر زندگینامهء علامه اقبال

در ۱۸ عقرب ۱۲۵۶ هـ.ش مطابق ۹ نومبر ۱۸۷۷م در شهر سیالکوت پنجاب و در فامیل شیخ نور محمد که از مصاحبین و علاقمندان خاص علماء و مشایخ طریقت و شریعت بود، فرزندی زاده شد که محمد اقبال نامیدنش. نیاکان اقبال از برهمنان و پندت های عالی مقام کشمیر بودند که در سالهای ۱۳٤۳م بدین اسلام مشرف گشته که بنام «سپرو» یعنی روحانی و عالم معروف بودند. روایت دیگر اینست که اجداد اقبال مسلمان بوده و از پغمان کابل به پنجاب مهاجر شده اند. والدین اقبال هر دو به قرآن مجید و علوم متداوله وقت دسترس داشتند که این خود در شخصیت و روحیهء اقبال اثر بسزایی دارد. در آغـاز او را به مدرسه حسام الدین سـیالکوت غـرض خـوانـدن و نوشـتن فـرسـتادنـد و سپس در SKACH MISHAN SCHOOL تعالیم خویشرا ادامه داد. در پوهنځی، وی علاوه بر علوم متداول، زبان دری را در محضر مولانا سید میرحسن شمس العلماء فرا گرفت و دپلوم لیسانس خود را در ۱۸۹۷م بدست آورد. رسالت عظیمی که اقبال بدوش داشت وی را به پوهنتون دولتی در لاهور رسانید. در این مرکز علمی استادان اروپایی و هـندی در صـف آموزگاران بـودنـد و استـاد بـزرگ SIR TAMES ARNILD اقبال را تشویق نمود تا رشتهء فلسفه را برگزیند و او هم دورهء فوق لیسانس خود را با رتبهء اول و اخذ مدال در آنجا به پایان رسانید. در سپتمبر ۱۹۰۵م بسوی لندن غرض شمولیت در پوهنتون کمبرج روان گشت در این جامعهء علمی با داکتر Mark Tygret استاد فلسفه پیرو مکتب Hegel آشنا و دوست شـد و در ضـمن دو مسـتشرق این منبـع Edward Braun و

Dr. Nygelssen در آشنائی زبـان دری و تصوف اسلامی ویرا مشوق شدند. در این وقت اقبال با Union of Islam Association «انجمن اتحاد اسلام» که متشکل از مسلمین آزادیخواه هندی و بریتانیوی پیرو و دوست سیدجمال الدین افغان(رح) بودند ارتباط حاصل نمود و در این زمان بود که اقبال شیفتهء افکار سید گردید. شرق بصورت مجموع آبستن انقلاب و دگر گونی بود. مبارزات سید افغان در آسیا، افریقا و اروپا، اقبال را بیشـتر از پیش مشتاق آزادی و آزادگـی ساخت. همزمان با مشغولیـت در پوهنتون کمبرج Lyncolen Enn نیز ثبت نـام نمود. در ۱۹۰۷ غرض اکمال مطالعات فلسفی عازم هایدنبرگ آلمان شد و درین جا تحت عنوان فلسفهء عجم درجه دکترای خویش را بدست آورده و عازم وطن خویش شد (۱۹۰۸). در لاهور تدریس زبان انگلیسی و فلسفه را در پوهنتون دولتی برایشان تفویض نمودند و در ضمن وکیل مدافع هم بود. ولی بعد از چندی از استادی دست کشید.

اقبال شناسان و علاقمندان دانشمند او سالهای ۱۹۱٤ - ۱۹۱۵م را «سال ولادت مجدد اقبال» میدانند که در اینجا نقش برجستهء اخوان الافغان و سراج الاخبار الافغانیه را نباید نادیده گرفت. زیرا خود مشروطه خواهان اول بصورت کلی پیروان سید جمال الدین افغان بودند و اقبال هم به مولانا و سید و زبان شان عشق داشت. و همچنان سراج الاخبار در این زمان یکی از ارگانهای موثر حوزهء دری زبانان بود.

در ۱۹۲۷ عضویت مجلس قانون گذاری پنجاب را پذیرفت و بعداً به عضویت مجلس شورای ایالتی انتخاب شد. در ۱۹۳۰ بریاست جلسات سالیانه حزب مسلم لیگ انتخاب گردید. در سالهای ۱۹۳۱ -۱۹۳۲ در کنفرانس میز مدور بمنظور طرح نقشه های سیاسی شبه قارهء هند شرکت نمود و تنها عاملیکه اقبال را به شرکت این جلسات واداشت عشق او به

آزادی بود. اقبال به نمایندگی از مسلمانان هندی در کنگرهء اسلامی فلسطین در بیت المقدس اشتراك نمود و در جریان بیانیه اش که به انگلیسی ایراد نمود، شعری دری هم سرود و گفت:

طارق چو بر کناره اندلس سفینه سوخت
گفتند: کار تو بنگاه خرد خطاست
دوریم از سواد وطن باز چون رسیم؟
ترك سبب ز روی شریعت کجا رواست
خندید و دست خویش بشمشیر برد و گفت:
هر ملك ملك ماست که ملك خدای ماست

او از عمق بصیرت و تعمق و افق وسیع ادراك برخودار است و در هر کجایی سر حرمت و احترام برایش فرو میاوردند. بعد از سفر ۱۹۳۲ به افغانستان، مجموعهء «مسافر» خویشرا نوشت که بصورت کلی در باب کشور ماست. او تا ١٩٣٤ شغلش را بحیث وکیل مدافع ادامه داد. با وجود آن شعر و نویسندگی را با فعالیت فکری، سیاسی و تعلیمی و تربیتی دوام داد و در همین زمان مبتلاء به عارضهء گوش گردید و بدین علت در کنفرانس اکسفورد لندن شرکت نتوانست. در ۱۹۳۷ به تکلیف چشم گرفتار شد که بعد از این، کسالت های متعدد بوی عارض گشت. ولی با آن هم از علم و عرفان لحظه یی دوری نکرد؛ اما در روزهای اخیر عمر بطور ناگهانی مقرون به آرامش و آسایش بود و در بستر مریضی تصویری بود از آرامش خاطر و سلامت نفس. گویا رسالت و وظیفه اش را انجام داده و اینك آرامیده است و میگفت:

نشان مرد مؤمن با تو گویم چو مرگ آید تبسم بر لب اوست

پایان روزهای زیست اقبال در جهان ما رو به نزدیکی است. کسالت های مزاجی او در ۲۵ مارچ شدت نمود. با وجود تلاش و معالجات فراوان در

اوائل روز ۲۱ اپریل ۱۹۳۸ (اول ثور ۱۳۱۷هـ.ش) به عمر ٦٤ سالگی رحلت نمود، اقبال نیم ساعت قبل از مرگش گفته بود:

سـرود رفته باز آید که نـاید نسیمی از حجاز آیـد که نـاید
سـر آمـد روزگـار این فقیری دگـر دانـای راز آیـد که نـایـد

گر چند ظاهراً اقبال با ما نیست ولی باطناً او در فلسفه و علم و دانش اسلامی و بخصوص شعر و فرهنگ دری در قرن بیستم زنده و جاودان است و بقول مولانا جلال الدین بلخی که فرموده بودند: «ما را در لابلای قبرها جستجو نکنید، بلکه در قلوب مردم بجوئید.»؛ اقبال در قلوب عارفان و دانشوران برای همیشه زنده وجاودان است. سنگ مرمر افغانی که زینت افزای آرامگاه ابدی اقبال است، نشانهء عشق افغانها به اقبال است.

آثار اقبال بزبان دری بدین گونه جمع بندی شده:

«اسرار خودی»- پایه و اساس پیام او بوده که بعد از چهل سالگی در جان اقبال شگفت و پیام محبتی برای بشریت است. او همچو استاد و مرشـد و رهنمایش مولانا جلال الدین بلخی، انسان را موجود عظیم و بزرگ و خلیفه و نائب خداوند(ج) در زمیـن می شناسد. اقبال وقتی از خود رفتگی مسلمین و رجوع آنها را به تصوف و افیـون و ملا می بیند میخواهد آنها را متوجه خود شان سازد و بیدار کند. پروفیسور نیکلسن Prof. Nichd مستشرق انگلیسی مصحح و شارح مثنوی المعنوی حضرت مولانای بلخ، اسرار خودی را به انگلیسی ترجمه و در ۱۹۲۰ منتشر نمود.

«رمز بیخودی»- اقبال جهان ایده آل خود را بوسیلهء همین کتاب بیان

داشته است. بدین گونه علامه اقبال افراد را تربیت میکند و از آن افراد، اجتماعی می سازد که هر «خود» تابناکی در جامعهء خویش بیخود می شود؛ در جامعه گم و فنا میشود و آنگاه از این خود های در یکدیگر گم شده، جامعهء خود یافتهء بزرگی بوجود می آید.

«زبور عجم» - درسال ۱۹۲۳ چاپ و بارها تجدید گردید و در دو بخش حاوی انواع شعر در تفسیر نظرات مولانا جلال الدین بلخی است.

«گلشن راز جدید» - که قسمتی از زبور عجم است که نه سؤال در آن مطرح گردیده و به آنها جواب داده شده است.

«بندگی نامه» - انتقاد و انگشت گذاری بر هنر مندان جامعهء اسلامی است.

«پیام مشرق» - این کتاب بجواب دیوان غربی گویته شاعر و متفکر آلمانی است. دیوان غربی گویته را G.W.F. Hegel بیش از همه عزیز داشت و H.Heine شاعر آلمانی «گلدستهء عقیدت مغرب بسوی مشرق» میداند. اقبال اثرات حافظ را در گویته بررسی نموده و مرتبهء لسان الغیبی را به گویته هم قائل می شود. این رسالهء اقبال حاوی جنبهء اجتماعی و فردی، بزرگی است. خودش می گوید: «در حال حاضر در تمام جهان بطور اعم و در مشرق بطور اخص هر سعی ای که مبتنی بر اعتلای افراد بشر و تجدید قوا و تقویت طبایع» آنها باشد قابل احترام است. بدین لحاظ او این پیام ارزشمند خویش را پیش کش حضور پادشاه اصلاح طلب افغان که برای بهبود وضع کشور کوشش و فداکاری خارق العاده و قابل تحسین از خود نشان داده بود، نمود.

«افکار و می باقی» - قسمت دوم کتاب پیام مشرق او حاوی انواع شعر اعم از قطعه، غزل، مثنوی و غیره است.

«نقش فرنگ» - قسمت اخیر پیام مشرق می باشد در تقبیح تقلید نابجا.

«جاوید نامه» - چهارمین کتاب اقبال جاوید نامه است که در ۱۹۳۲ منتشر شد و این رساله را می توان با «کمدی الهی» دانته مقایسه نمود. جاوید نامه بهترین معرف وسعت نظر، ظرافت اندیشه و طبع لطیف شعر بدیع اقبال است.

«خطاب به جاوید» - در پایان جاوید نامهء فعلی، بدین عنوان آمده که در آن نظرات بلند تربیتی و نصایح خود را خطاب به نسل و نژاد نو بیان میکند.

«پس چه باید کرد؟» - پنجمین کتاب اقبال بضمیمهء کتاب «مسافر» که در سال ۱۹۳٤ نشر شد که هدف از آن ارائهء طریقی است باقوام مشرق.

«مسافر» - ره آورد سفر علامه اقبال از افغانستان می باشد.

«ارمغان حجاز» - آخرین کتاب اقبال بوده که بعد از رحلت او منتشر شد و حاوی دو بیتی هایی می باشد که گویا نظرات سیاسی، اجتماعی و تربیتی و دینی اوست.

اقبال سه رساله بزبان اردو بنامهای «بانگ درا» چاپ ۱۹۲٤ که ره آورد سفرش به اروپا است، و نیز «بال جبریل» و «ضرب کلیم» دارد.



نقشه افغانستان

نشریه (نامه‌ی خراسان) شماره دوم
سال اول فبروری ۱۹۹۰ چاپ ایالات متحده



L 'Afghanistan et ses Population Jean Charles BLANC Edition Complexe
1976 Bruxelle

آغاز بخشها

از رساله ء"مسافر" اقبال:

قندهار و زیارت خرقهء مبارک

قندهار آن کشور مینو سواد　　اهل دل را خاك او، خاك مراد

رنگ ها، بوها، هواها، آبها　　آبها تابنده چون سیمابها

لاله ها در خلوت کهسار ها　　نارها یخ بسته اندر نارها

کوی آن شهر است مارا کوی دوست　　ساربان بربند محمل سوی دوست

می سرایم دیگر از یاران نجد
از نوائی ناقه را آرم بوجد

غزل

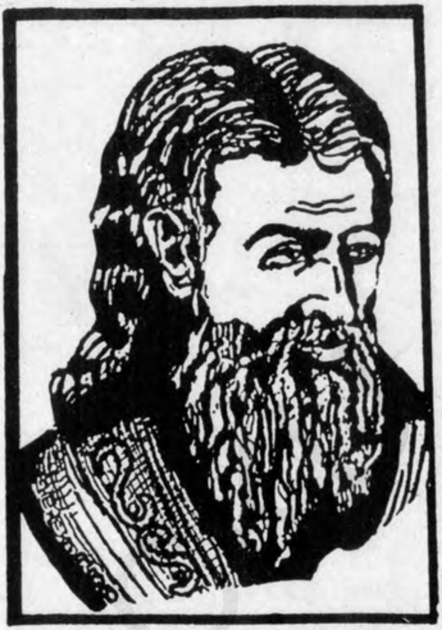
از دیر مغان آیم بی گردش صهبا مست
در منزل لا بودم از بادهء الا مست
دانم که نگاه او ظرف همه کس بیند
کردست مرا ساقی از عشوه و ایما مست

وقت است که بگشایم میخانهء رومی باز
پیران حرم دیدم در صحن کلیسا مست
این کار حکیمی نیست، دامان کلیمی گیر
صد بندهء ساحل مست، یك بندهء دریامست
دل را بچمن بردم، از باد چمن افسرد
میرد بخیابانها ای لالهء صحرا مست
از حرف دلاویزش اسرار حرم پیدا
دی کافرکی دیدم در وادی بطحا(۱) مست
سینا است که فاران ست؟ یارب چه مقام ست این؟
هر ذرهء خاك من چشمی است تماشا مست!

خرقهء آن «برزخ لایبغیان»(۲)
دیدمش در نکتهء «لی خرقتان»(۳)
دین، او آئین، او تفسیر کل
در جبین او خط تقدیر کل
عقل را او صاحب اسرار کرد
عشق را او تیغ جوهردار کرد
کاروان شوق را او منزل ست
ما همه یك مشت خاکیم او دل ست
آشکارا دیدنش اسرای ماست
در ضمیرش مسجد اقصای ماست

۱- بطحا مقامی در مکهء معظمه است.
۲- برزخ لایبغیان، تلمیح به آیهء سورهء رحمن قرآن مجید.
۳- لی خرقتان الفقر و الجهاد. حدیث.

آمد از پیراهن او بوی او
داد ما را نعرهء الله هو
با دل من شوق بی پروا چه کرد؟
بادهء پر زور با مینا چه کرد؟
رقص اندر سینه از زور جنون
تا ز راه دیده می آید برون
گفت من جبریلم و نور مبین
پیش ازین او را ندیدم این چنین
شعر رومی خواند و خندید و گریست
یا رب این دیوانهء فرزانه کیست؟
در حرم با من سخن رندانه گفت
از می و مغزاده و پیمانه گفت
گفتمش این حرف بیباکانه چیست
لب فرو بند این مقام خامشی ست
من ز خون خویش پروردم ترا
صاحب آه سحر کردم ترا
بازیاب این نکته را ای نکته رس
عشق مردان ضبط احوال است وبس
گفت عقل و هوش آزار دل ست
مستی و وارفتگی کار دل ست
نعره ها زد تا فتاد اندر سجود
شعلهء آواز او بود، او نبود



بجوشید! بجوشید! که ما اهل شعاریم
بجز عشق، بجز عشق، دگر کار نداریم
درین خاک، درین خاک، درین مزرعهء پاک
بجز مهر، بجز مهر، دگر تخم نکاریم
چه مستیم، چه مستیم، ازآن شاه که هستیم
بیائید، بیائید که تا دست براریم
شما مست نگشتید و زان باده نخوردید
چه دانید چه دانید که ما در چه شکاریم

مولوی

حضرت مولانا جلال الدین "بلخی" (رح)

حضرت مولانا جلال الدین محمد بن شیخ بهاء الدین محمد (سلطان العلماء بلخی) متولد ششم ربیع الاول ٦٠٤هـ.ق (١١٨٤م) و متوفی یکشنبه پنجم جمادی الآخر ٦٧٢ هـ.ق (١٢٥٢م) می باشد. خانوادهء حضرت سلطان العلماء به نهایت فضل و علم دسترسی داشته و سراورد روزگار بود. بدین لحاظ حسودان، شاه را علیه ایشان محرك شدند و سلطان محمد خوارزم شاه، قاصدی فرستاد که حضرت سلطان العلماء، بلخ را قبول کند و دستور دهد تا ما به اقلیم دیگر رویم که دو پادشاه در یك اقلیم نگنجد. سلطان العلماء فرمود که ملك دنیا را اعتباری نیست و به هجرت رو آوردند. مولانای بلخ تا ٢٥ سالگی پیوسته در تحصیل علوم متداوله، فقه، حدیث، تفسیر، فلسفه و کلام اشتغال داشت و پایه به پایه به نظم و ترتیب، مدارج کمال صوری و معنوی را تحت نظر پدر عالیمقام می پیمود. بعداً ٩ سال در ظل تربیت و هدایت پیر روشن ضمیر سید برهان الدین محقق ترمذی بودند (٦٢٩ - ٦٣٨هـ.ق یا دهه ١٢٠٩م).
بعد از رحلت پیر، باز هم پنج سال دیگر، در مجاهده و ریاضت اشتغال داشت و بیش از ده هزار مرید بدورش جمع بودند. در این زمان آفتابی دیگر در زندگی مولانا درخشید که آن هم بر حسب تصادف. پرسشهای پر معنای این قلندر گمنام، وی را متوجه مقام شامخ علمی اوگردانید. مولوی بنا به عقیدهء بسیاری از آگاهان فی الواقع محبت و پیشگامی

بسوی خدا(ج) را در شمس دیده بود. (۳) شمس الحق تبریزی از ٦٤٢ تا ٦٤٥ هـ.ق (۱۲۲۲ - ۱۲۲۵) صدر مجالس مولانا گردید. گرمی آفتاب جلوهء شمس گر چند دیر پا نبود، ولی تا پایان عمر هیچ وقت از یاد وی غافل نشد و غیابت ناگهانی شمس، وی را بی اختیار ساخته و مجنون وار درپی گمشده اش روان گشت. این شوریدگی و بیقراری، مولانا را به دو سفر بسوی شام کشانیده است (۱۲۲۵ - ۱۲۳۲م). روایت است که مولانا قبل از معرفت شمس، شعر نمی گفت و اهل شاعری نبود. ولی این عشق او را به مرحله ای میرساند که با عظمت ترین آثار ادبی جهان را خلق نماید. او بقول دانشمندی «اشعر شعرای جهان است.» موریس باریس نویسندهء متفکر فرانسوی میگوید: «او از بزرگترین شاعران جهان است». (٤)

عالیترین معراج علمی و فلسفی مولینا بعد از ٤١ سالگی میباشد که در این زمان دو تن، یکی صلاح الدین زرکوب (متوفی ٦٦٢ق) و دیگری حسام الدین از مصاحبان و تربیت یافتگان خاص وی می باشند.

ولی اگر از میان نوع بشر افراد کامل و اصل یافته شود، مولوی بی شبهه یکی از مصادیق تام و تمام انسان کامل است؛ چه از مقام انبیاء و صحابه رضی الله تعالی عنهم و مجتهدین کرام که بگذریم، گمان نمی کنم بالاتر از آنچه مولوی بدان رسیده بود، درجه و مقامی در ارتقاء مدارج روحانی بشر وجود داشته باشد. (٥)

حاصل عمرم، سه سخن بیش نیست

خام بودم، پخته شدم، سوختم

مثنوی المعنوی مولانای بلخ(رح) حاصل کار ده سال اخیر عمر اوست؛ اثریکه در باره اش میگویند اگر روزی تمام آثار ادبی جهان، محو و نابود شوند، تنها مثنوی المعنوی مولانا جلال الدین بلخی برای غنای ادبی بشر کافیست. استاد همائی در این باب می نویسد که: این کتاب مافوق هر دو

مدرسهء عقل و عشق است. کسی از کتاب کاملاً مستفید می شد که هر دو مرحله را پیموده و بمقامی برتر از آن دو رسیده باشد. نویسندهء گرامی دیگری می گوید: «مولوی مبداء و آغاز خدا پرستی را متکی بر عشق و محبت میدان؛ محبت پاکی که همواره ایزد(ج) بر آن تأکید میدارد».

در بستر مریضی و رحلت، مولوی آخرین شهکار خویش را به بشریت تقدیم فرمود که چنین آغاز میگردید:

رَو! سر بنه به بالین تنها، مرا رها کن   ترك من خراب شبگرد مبتلا کن

خلاصه بوسیله کلمات و اصطلاحات ثقیل و فلسفی و عرفانی نمی توان مولوی را معرفی و مقاصد او را تفسیر نمود. زیرا «مولوی در عصر خود بزرگترین مرد کامل و ممتاز بود که درجات معارف و کمالات انسانی را تا آخرین مقام پیمود و معراج حقائق را تا بالاترین پلهء امکان بالا رفته بود.»(٦)

نوت: فوتوی حضرت مولانا از شمارهء نهم سال ۱۹۹٤م مجلهء دری گلستان نقل شده.

از رساله‌ء "جاوید نامه":

تمـهید زمینی

آشکارا میشود روح حضرت رومی و شرح میدهد

اسرار معراج را

عشق شورانگیز بی پروای شهر شعله‌ء او مـیرد از غوغـای شهر
خلوتی جوید بـدشت و کوهسار یا لـب دریـای ناپـیدا کنـار
من که در یاران ندیـدم محرمی بـر لـب دریـا بیـاسودم دمـی
بحر و هنگام غروب آفتـاب نیلگون آب از شفق لعل مـذاب
کور را ذوق نظر بخشد غـروب شام را رنـگ سحر بخـشد غروب
با دل خود گـفتـگو هـا داشتم آروزهـا، جستـجو هـا داشـتم
آنـی و از جـاودانی بی نصیب زنده و از زندگـانی بی نصیب
تشنه و دور از کـنار چشمه سار
می سرودم این غـزل بی اختیار

غزل(۱)

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست!
بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
یك دست جام باده و یك دست زلف یار
رقصی چنین، میانهء میدانم آرزوست
گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو!
آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست
ای عقل، تو ز شوق پراگنده گوی شو!
ای عشق، نکته های پریشانم آرزوست
این آب و نان چرخ، چو سیل است بیوفا
من ماهی یم، نهنگم و عمانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او
آن نور جیب موسیی عمرانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
گفتم که یافت می نشـود ، جسته ایم ما
گفت آنکه یافت می نشود ، آنم آرزوست
موج مضطر خفت بر سنجاب(۲) آب
شـد افـق تـار از زیـان آفـتاب

(۱)- غزل مشهور حضرت مولانای روم.
(۲)- سنجاب حیوان کوچکی است که پوست نرم و لطیفی دارد.

از متاعش پاره ئی دزدید شام
کو کبی چون شاهدی بالای بام
روح رومی پرده ها را بر درید
از پس که پاره ئی آمد پدید
طلعتش رخشنده مثل آفتاب
شیب او فرخنده چون عهد شباب
پیکری روشن ز نور سرمدی
در سراپایش سرور سرمدی
بر لب او سر پنهان وجود
بندهای حرف و صوت از خود گشود
حرف او آئینه ئی آویخته
علم با سور درون آمیخته
گفتمش موجود و ناموجود چیست؟
معنیی محمود و نا محمود چیست؟
گفت موجود آنکه می خواهد نمود
آشکارایی تقضای وجود
زندگی خود را بخویش آراستن
بر وجود خود شهادت خواستن
انجمن روز الست(۱) آراستند
بر وجود خود شهادت خواستند
زنده ئی یامرده ئی، یا جان بلب
از سه شاهد کن شهادت را طلب

۱- الست: روز اول، روزی که خالق بمخلوقات خطاب کرد: اَلَستُ بِرَبِکُمْ؟

شاهد اول شعور خویشتن
خویش را دیدن بنور خویشتن
شاهد ثانی شعور دیگری
خویش را دیدن بنور دیگری
شاهد ثالث شعور ذات حق
خویش را دیدن بنور ذات حق
پیش این نور ار بمانی استوار
حی و قائم، چون خدا خود را شمار
بر مقام خود رسیدن زندگی است
ذات را بی پرده دیدن زندگی است
مرد مؤمن در نسازد با صفات
مصطفی راضی نشد الا بذات
چیست معراج؟ آروزی شاهدی
امتحانی، رو بروی شاهدی
شاهد عادل که بی تصدیق او
زندگی ما را چو گل را رنگ و بو
در حضورش کس نماند استوار
ور بماند، هست او کامل عیار
ذره ئی از کف مده تا بی که هست
پخته گیر اندر گره تا بی که هست
تاب خود را بر فزودن خوشتر ست
پیش خورشید آزمودن خوشترست
پیکر فرسوده را دیگر تراش
امتحان خویش کن موجود باش

(این چنین موجود «محمود» است وبس
ور نه نـار زندگی دود است و بس)
باز گفتم پیش حق رفتن چسان؟
کوه خـاك و آب را گـفتن چسان؟
آمر و خالـق برون از امـر و خـلق
مـا ز شست روزگـاران خسته حلق
گفت اگـر سلطان تـرا آیـد بدست
مـی تـوان افلاك را از هـم شکست
بـاش تـاعـریان شـود ایـن کـائنات
شویـد از دامـان خـود گـرد جهات
در وجود او نه کم بینی، نـه بیش
خـویش را بـینی ازو، او را ز خـویش
نکته ئی «الا بلسطان»(۱) یـاد گیر!
ور نـه چـون مور و مـلخ در گـل بمیر
از طـریـق زادن ای مـرد نکـو
آمـدی انـدر جـهان چـار سـو
هـم بـرون جستن بـه زادن میـتوان
بـندهـا از خـود گـشادن میـتوان
لیکن این زادن نـه از آب و گـل است
دانـد آن مـردی که او صاحبدل است
آن ز مجـبوری است، ایـن از اختیار
آن نـهان در پـرده هـا، ایـن آشکار

۱- «إلا بسلطان» تلمیح به آیهء مبارکهء «یا معشر الجن» سورة الرحمن.

آن یکی بـا گریه، ایـن با خنده ایست
یعـنی آن جـوینده، ایـن یابنده ایست
آن سکـون و سـیر اندر کائنات
ایــن سـرا پـا سیر بـیرون از جـهات
آن یکـی محـتاج روز و شـب است
و آن دگـر روز و شب او را مرکب است
زادن طـفل از شکـست اشکـم است
زادن مـرد از شکـست عـالـم است
هـر دو زادن را دلـیل آمـد اذان
آن بـلـب گـوید و ایـن از عـین جان
جان بیداری چو زاید در بدن
لرزه ها افتد در این دیر کهن
گفتم این زادن نمیدانم کـه چیست
گفـت شأنـی از شؤون زنـدگی یـست
شیوه های زنـدگـی غیـب و حضور
آن یکی اندر ثـبات، آن در مـرور
گـه بجلوت میـگدازد خویش را
گـه بخـلوت جـمـع سـازد خویـش را
جلـوت او روشـن از نـور صفـات
خـلـوت او مستنیر از نـور ذات
عقـل او را سـوی جلـوت میـکشد
عـشق او را سـوی خـلوت میـکشد
عـقـل هـم خـود را بـدیـن عالم زند
تـا طـلسم آب و گـل را بشـکند

میشود هر سنگ ره او را ادیب
میشود برق سحاب او را خطیب
چشمش از ذوق نگه بیگانه نیست
لیکن او را جرأت رندانه نیست
بس ز ترس راه، چون کوری رود
نرم نرمك صورت موری رود
با خرد پیچیده تر بر رنگ و بوست
میرود آهسته اندر راه دوست
کارش از تدریج می یابد نظام
من ندانم کی شود کارش تمام؟
می نداند عشق سال و ماه را
دیر و زود و نزد و دور راه را
عقل در کوهی شکافی میکند
یا بگرد او طوافی میکند
کوه پیش عشق چون کاهی بود
دل سریع السیر چون ماهی بود
عشق شبخونی زدن بر لامکان
گور را نادیده رفتن از جهان
نور عشق از باد و خاك و آب نیست
قوتش از سختی اعصاب نیست
عشق با نان جوین خیبر گشاد
عشق در اندام مه چاکی نهاد
کلهء نمرود بیضربی شکست
لشکر فرعون بیحربی شکست

عــشــق در جــان چون بچشم اندر نظر
هـــم درون خـــانـــه، هـــم بیـرون در
عشق هم خـاکستر و هـم اخـگر است
کــار او از دیــن و دانــش بـرتر است
عـشق سلطان است و بـرهـان مبین
هـر دو عـالم عـشق را زیـر نگـین
لا زمـــان و دوش فـــردایـــی ازو
لامــکـان و زیـــر و بـــالایـــی ازو
چــون خـودی را از خـدا طالـب شـود
جمله عالم مـرکب، او راکـب شـود
آشـکـارا تـــر مـقـام دل ازو
جــذب ایــن دیـر کهن بـاطل ازو
عاشقان خـود را به یـزدان مـیدهـند
عــقــل(۱) تـأویـلـی بقربان میدهند
عــاشـقی از سـو به بیسویـی خـرام
مــرگ را بــر خـویشتن گـردان حرام
ای مـثـال مــرده در صنـدوق گـور
مـیـتـوان بر خاستن بی بانـگ صور؟
در گلو داری نواها خوب و نغز
چند انــدر گـل بنالی مـثل چغز(۲)

۱-بکسرلام عقل خوانده شود.
۲- چغز و جغز بمعنی بقه.

بـــر مـــکان و بـــر زمـــان اســوار شـو
فـارغ از پـیچاك ایـن زنـار شـو
تیزتر کن این دو چشم و ایــن دو گوش
هــر چه می بینی بنوش از راه هوش
آن کسی کـو بانگ مـوران بشنود
هـم ز دوران ســـر دوران بـشـنود
آن نـگاه پـرده سوز از مـن بـگـیر
کـو بـچـشم انـدر نمیگردد اسیر
«آدمی دید است، باقـی پـوست است
دیـدن آن بـاشد کـه دید دوست است
جـمله تـن را در گـداز انـدر بـصر
در نـظـر رو، در نظر رو، در نظر»(۳)
تو از این نه آسمان تـرسی؟ مترس!
از فـراخـای جهـان ترسـی؟ متـرس!
چـشم بـگشا بـر زمان و بر مـکان
ایـن دو یـك حـال است از احوال جان
تا نگـه از جلوه پیش افتاده است
اختـلاف دوش و فـردا زاده است
دانـه انـدر گل بظـلمت خـانـه یـی
از فـضای آسمان بـیگانـه یـی
هیچ میدانـد کـه در جـای فـراخ
میتوان خـود را نمـودن شاخ شـاخ

۳- مولانای روم.

جوهر او چیست؟ یك ذوق نموست
هم مقام اوست این جوهر هم اوست

ای کـه گوئـی محمل جـان است تـن
سر جـان را در نگر، بر تـن مـتن
محملی نی، حالی از احوال اوست
محملـش خـوانـدن فـریب گفـتگوست
چیست جان؟ جذب و سرور وسوز و درد
ذوق تـسخیر سـپهر گـرد گـرد
چیست تن؟ بارنـگ و بو خو کردن ست
با مـقام چـار سـو خـو کـردن ست
از شعور است اینکه گـویی نـزد و دور
چـیست معـراج؟ انقـلاب انـدر شعـور
انقــلاب انــدر شعـور از جذب و شوق
وارهـانــد جذب و شوق از تحت و فوق
ایـن بـدن با جـان ما انـباز نـیست
مشـت خـاکـی مانـع پـرواز نـیست

عارف هندی که به یکی از غارهای قمر خلوت گرفته واهل هند او را "جهان دوست" میگویند

من چو کوران دست بر دوش رفیق / پا نهادم اندر آن غار عمیق
ماه را از ظلمتش دل داغ داغ / اندرو خورشید محتاج چراغ
وهم و شك برمن شبیخون ریختند / عقل و هوشم را بدار آویختند
راه رفتم، رهزنان اندر کمین / دل تهی از لذت صدق و یقین
تا نگه را جلوه ها شد بی حجاب / صبح روشن بی طلوع آفتاب
وادی هر سنگ او زنار بند / دیو سار از نخلهای سر بلند
از سرشت آب و خاك است این مقام / یا خیالم نقش بندد در منام
در هوای او چو میی ذوق و سرور / سایه از تقبیل خاکش عین نور
نی زمینش را سپهر لا جورد / نی کنارش از شفقها سرخ و زرد
نور در بند ظلام آنجا نبود / دود گرد صبح و شام آنجا نبود
زیر نخلی، عارفی هندی نژاد / دیده ها از سرمه اش روشن سواد
موی بر سر بسته و عریان بدن / گرد او مار سفیدی حلقه زن
آدمی از آب و گل بالاتری / عالم از دیر خیالش پیکری
وقت او را گردش ایام نی / کار او با چرخ نیلی فام نی

گفت با رومی که، همراه تو کیست؟
در نگاهش آرزوی زندگیست

رومی

مردی انـدر جستجو، آواره یی
ثابـتـی، بـا فـطـرت سیـاره یی
پخته تر کـارش ز خامیهـای او
مـن شهـیـد نـا تمـامیهـای او
شیشهء خود را بگردون بسته طاق
فکرش از جبریل میخواهد صداق(۱)
چون عقاب افتد بصید ماه و مهر
گـرم رو انـدر طـواف نـه سپهر
حرف با اهل زمین رنـدانه گفت
حور و جنت را بـت و بتخانه گفت
شعله ها در موج دودش دیـده ام
کبریا انـدر سجـودش دیـده ام
هر زمان از شوق مینالد چو نال
میکشد اورا فـراق و هم وصال(۲)
من نـدانـم چیـست در آب و گـلـش
من نـدانـم از مـقـام و منـزلـش!

جهان دوست

عالـم از رنـگ است و بیـرنگی است حـق
چیست عالـم؟ چیست آدم؟ چیـست حـق؟

۱- صداق: رو نما، مهر زن، کابین عروس.
۲- میکشد بضم کاف.

رومی

آدمی شمیشر و حق شمشیر زن
عالم این شمشیر را سنگ فسن
شرق حق را دید و عالم را ندید
غرب در عالم خزید از حق رمید
چشم بر حق باز کردن بندگی است
خویش را بیپرده دیدن زندگی است
بنده چون از زندگی گیرد برات
هم خدا آن بنده را گوید صلاة
هر کـه از تـقـدیـر خویش آگاه نیست
خـاك او بـا سوز جان همراه نیست

جهان دوست

بر وجود و بر عدم پیچیده است
مشرق این اسرار را کم دیده است
کار ما افلاکیان جز دید نیست
جانم از فردای او نومید نیست
دوش دیدم بـر فراز قشمرود(۱)
ز آسمان افرشته ئی آمد فرود
از نگاهش ذوق دیداری چکید
جز بسوی خاکدان ما ندید
گفتمش ازمحرمان رازی مپوش!
توچه بینی اندر آن خاك خموش؟
از جمال زهـره ئی بگداختی
دل به چاه بابلی انداختی
گفت هنگام طلوع خـاور ست
آفـتاب تـازه او را در بـر ست
لعلها از سنگ ره آیـد برون
یوسفان او ز چه آید برون
رستخیزی در کنارش دیده ام
لرزه اندر کوهسارش دیده ام
رخـت بـنـدد از مقـام آزری
تا شود خـوگر ز تـرك بـتگری

۱- قشمرود: نام کوهی از کوهستان قمر.

ای خوش آن قومی که جان او تپید
از گل خود، خویش را باز آفرید

عرشیان را صبح عید، آن ساعتی
چون شود بیدار چشم ملتی

پیر هندی اندکی دم در کشید
باز در من دید و بی تابانه دید

گفت مرگ عقل؟ گفتم ترك فکر
گفت مرگ قلب؟ گفتم ترك ذکر

گفت تن؟ گفتم که زاد از گرد ره
گفت جان؟ گفتم که رمز لا اله

گفت آدم؟ گفتم از اسرار اوست
گفت عالم؟ گفتم او خود رو بروست

گفت این علم و هنر؟ گفتم که پوست
گفت حجت چیست؟ گفتم روی دوست

گفت دین عامیان؟ گفتم شنید
گفت دین عارفان؟ گفتم که دید؟

از کلامم لذت جانش فزود
نکته های دلنشین بر من گشود

رومی

حاکمی بی نور جان، خام است خام
بی ید بیضا ملوکیت حرام

حاکمی از ضعف محکومان قویست
بیخش از حرمان محرومان قویست!

تاج از باج است و از تسلیم باج
مرد اگر سنگ است میگردد زجاج

فوج و زندان و سلاسل رهزنی است
اوست حاکم کز چنین سامان غنی است

ذوالخرطوم

مقصد قوم فرنگ آمد بلند
از پی لعل و گهر گوری نکند

سر گنشت مصر و فرعون و کلیم
میتوان دیدن ز آثار قدیم

علم و حکمت کشف اسرار است و بس
حکمت بی جستجو خوار است و بس

فـرعـون

قبر ما را علم و حکمت بر گشود　　لیکن اندر تربت مهدی چه بود ؟

★★★★★

پیر رومی به "زنده رود" میگوید که شعری بیار

پیر رومی آن سرا پا جذب و درد　　این سخن دانم که با جانش چه کرد
از درون آه جگر سوزی کشید　　اشك او رنگینتر از خون شهید
آنکه تیرش جز دل مردان نه سفت　　سوی "افغانی" نگاهی کرد و گفت:
دل بخون مثل شفق باید زدن　　دست در فتراك حق باید زدن
جان ز امید است چون جوئی روان　　ترك امید است مرگ جاودان
باز در من دید و گفت ای زنده رود　　با دو بیتی آتش افگن در وجود
ناقهء ما خسته و محمل گران　　تلختر باید نوای ساربان
امتحان پاك مردان از بلاست　　تشنگان را تشنه تر کردن رواست
در گذر مثل کلیم از رود نیل　　سوی آتش گام زن مثل خلیل
نغمهء مردی که دارد بوی دوست
ملتی را میبرد تا کوی دوست

غزل زنده رود

این گل و لاله تو گـوئـی که مقیم اند همه
راه پـیما صفت، مـوج نسیم اند همه
معنیی تازه که جوئیم و نیـابیم کـجاست؟
مسجـد و مـکتب و میخانه عقیم اند همه
حرفی از خویشتن آموز و در آن حـرف بسوز
که در این خانقه بـیسوز کلیم اند همه
از صفا کوشی این تکیه نشینان کم گوی
موی ژولیده و نـاشسته گلیم اند همه
چه حرمها که درون حـرمی ساخـته اند
اهـل توحید یك اندیش و دو نیم اند همه
مشکل این نیست که بزم از سر هنگامه گذشت
مشکل این است که بی نقل و ندیم اند همه

رومی

من ز افلاکم، رفیق من ز خاك
سرخوش و ناخورده از رگهای تاك
مرد بی پروا و نامش زنده رود
مستـی او از تمـاشـای وجـود
ما که در شهر شما افتاده ایم
در جـهان و از جـهان آزاده ایم
در تلاش جلوه های نو بنو
یك زمـان ما را، رفـیق ره شـو

***

رومی

مذهب عصر نو آئینی نگر حاصل تهذیب لا دینی نگر
زندگی را شرع و آئین است عشق اصل تهذیب است دین، وین است عشق
ظاهر او سوز ناك و آتشین باطن او نور رب العالمین
از تب و تاب درونش علم و فن از جنون ذوفنونش علم و فن
دین نگردد پخته بی آداب عشق
دین بگیر از صحبت ارباب عشق

رومی

بکام خود دگر آن کهنه می ریز که با جامش نیرزد ملك پرویز
ز اشعار جلال الدین رومی به دیوار حریم دل بیاویز

***

بگیر از ساغرش آن لاله رنگی که تأثیرش دهدّ لعلی به سنگی
غزالی را دل شیری ببخشد بشوید داغ از پشت پلنگی

***

نصیبی بردم از تاب و تب او شبم مانند روز از کوکب او
غزالی در بیابان حرم بین که ریزد خندهء شیر از لب او

***

سرا پا درد و سوز آشنائی وصال او زباندان جائی
جمال عشق گیرد از نی او نصیبی از جلال کبریائی

***

گره از کار این ناکاره وا کرد   غبار رهگذر را کیمیا کرد
نی آن نی نواز پاکبازی   مرا با عاشق و مستی آشنا کرد

***

بروی من در دل باز کردند   ز خاك من جهانی ساز کردند
ز فیض او گرفتم اعتباری   که با من، ماه و انجم ساز کردند

***

خیالش با مه و انجم نشیند   نگاهش آن سوی پروین ببیند
دل بیتاب خود را پیش او نه   دم او رعشه از سیماب چیند

***

ز رومی گیر اسرار فقیری   که آن فقر است محسود امیری
حذر زان فقر ودرویشی که ازوی   رسیدی بر مقام سر بزیری

***

خودی تا گشت مهجور خدائی   به فقر آموخت آداب گدائی
ز چشم مست رومی وام کردم   سروری از مقام کبریایی

***

می روشن ز تاك من فرو ریخت   خوشا مردی که در دامانم آویخت
نصیب از آتشی دارم که اول   سنائی از دل رومی بر انگیخت

***

مشعلدار علم و دانشمند سترگ علامه سید جمال الدین افغان(رح)

در سال ۱۲۵٤هـ.ق مطابق ۱۸۳۷م در فامیل یکی از علمداران نور و معرفت و روحانی پاك و منزه از هوا و هوس شیطانی، سید صفدر کنری نواسهء پیر بزرگوار میا عباس بابا که از سلسلهء سید علی ترمذی میباشند، فرزندی بدنیا آمد که سید جمال الدین نامیدندش. پس از کوتاه مدتی این فامیل از کنر بسوی کابل نقل مکان نموده و سید جمال اساسات علوم را در مسجد گذری شور بازار کابل فرا گرفت. عوامل سیاسی داخل کشور یعنی کشمکش های برادران وزیر فتح خان با سدوزاییان در انتقام پدر و برادرشان و هم نخستین حمله و جنگ افغان و انگلیس روحاً تأثیر بسزایی در سید وارد نمود. روی این ملحوظات و حساسیت اوضاع سیاسی کشور، فامیل سید صفدر ره هجرت در پیش گرفت و در بسطام و همدان فارس متوطن شدند. درینجا «بالای تحصیلات مسجد گذری شور بازار... عمارت نوی از دانش و علوم را از نزد استادانِ همدان بنانهاد.»(۷) سیدافغان(رح) با تدقیق، مطالعه و تتبع در علوم متداوله پرداختند و در سالهای ۱۸۵۵ - ۱۸۵۷ به هند، عراق، شام و حجاز هم سفر نموده از علوم و فنون عصر بهره ور گردید. در بر گشت بوطن که مصادف بدور دوم امارت دوست محمد خان بود، بصفت معلم سردار محمد اعظم خان تقرر یافته و یازده سال بدربار حضور داشت. و زمانیکه محمد اعظم خان زمامدار کشور گردید، سید در سپمتبر ۱۸٦٦ طی دو نامهء پیشنهادی به امیر، پروگرام اصلاحی و پیشرفت را طرح می نماید. ولی او قبل از آغاز

آن، توسط برادرش شیر علیخان خلع و به فارس پناهنده میشود. حضرت سید به همان سلسله دو نامه به امیر جدید می فرستد و ضمناً نامه ای عنوانی سردار محمد اسلم خان برادر امیر گسیل داشته است. با اینکه شیر علیخان توانایی و علاقه ای به تطبیق کلی نظرات سید داشت، ولی خبر چینیهای مغرضین و نیرنگ های مرسوم درباری روابط شاه و سید را بر هم زد تا جائیکه به شاه تلقین کردند که سید بعد از فرار محمد اعظم خان به فارس، پناهگاه دوستان و مدافعین اوست و بدین گونه ذهن شاه را علیه او مسموم ساختند. سید هم تمایل امیر را در خارج شدن از کشور درك نموده، عزم سفر نمود. در روز وداع در ارگ بالاحصار کابل تمام نظر و پروگرام اصلاحی خود را که در طومار طویلی نوشته بود، به شاه تقدیم نمود. شاه بخوشی پذیرفت و وعده تطبیق آنرا در مملکت داد(۸). نظرات حضرت سید را میتوان چنین جمع بندی کرد:

- مبارزه با استبداد و حکومات مطلقه و ایجاد دموکراسی و مشروطیت.
- مبارزه، آزادی خواهی، حریت و استقلال عام و تام سیاسی و اقتصادی.
- ایجاد معارف جدید برای همهء مردم و بلند بردن سطح آگاهی مردم.
- ایجاد وتوسعهء سریع مطبوعات در معرفی معارف، فرهنگ و کلتور.
- ایجاد صنایع و تخنیك جدید و شهرسازی مدرن.

امیرشیر علی خان با افتتاح مکتب ملکی و حربی، نشر شمس النهار (۱۸۷۳)، تأسیس ماشین خانه یا اولین فابریکهء تولیدات صنعتی و آغاز ایجاد شهرهای مدرنی چون شیر پور، گامهایی درین راه گذاشت. ولی ضعف خود شاه، آغاز جنگ دوم با انگیسها پایان امارت او بود که خلف او عبد الرحمن خان بر آن پروژهء بزرگ، خط بطلان کشید.

در سفرهای دیگر سید به فارس که این بار همچون نور میدرخشید،

ناصر الدین شاه قاجار را تحمل دید نبوده، امر نمود تا «درِ چلهء شدید زمستان وی را بدون لباس بالای اسپ از تهران و زیارت شاه عبدالعظیم تا خانقین زجر داده و از فارس اخراج کنند(۹) حضرت سید سروده بود که:

سوخت جان و تنم از دیــو و دد ایران
رخت بر بندم از این ملك و به توران ببرم
بروم خسته و رنجــور، فگار و غمگین
داد با تــختگه حضــرت سلطان ببرم
گــر نــه سلطان بدهد داد دل غــمگینم
شکــوهء این دل صــد پاره به یزدان ببرم

با آنهم سیــد نظــرات و طرح پــان اسلامیسم خود را طی سه نامه به ناصرالدین شاه قاجار در ۱۸۸۷ ارسال و در ۱۸۹۱ نامهء دیگری عنوانی علمای دینی به فارس گسیل داشته. دربار و نظام مطلقه فارس چنان هراسی از سید داشتند که ناصر الدین شاه بعد از دعوت سلطان عبدالحمید از سید در ۱۸۹۳، طی تلگرامی به سلطان عثمانی نوشت: «ما ادعای دوستی و یك جهتی در عالم اسلام می کنیم. سید جمال الدین را که با ما این قدر دشمن است، شما چرا محترمــانــه آورده ایــد ونگهــداری میکنید؟»(۱۰) گر چند سلطان عبد الحمید از سید درخواست نمود که به سفارت ایران رفته و بگوید ظلمهایی که به من از دولت فارس رفته عفو می کنم. سید قبول نکرد و گفته اند در لندن علاء السلطنه مکرر عفو از من طلبید قبول نکردم حال چگونه خودم بسفارت خواهم رفت و ترضیه داد.(۱۱) سفیر فارس در استانبول همهء فعالیتهای فعالین ایرانی «انجمن اتحاد اسلامی» را با آب و تاب بدربار قاجار گذارش میداد. حتی به استناد شواهد، نامه های ارسالی انجمن بدست شاه افتاده بود و شاه و صدر اعظم او شدیداً در صدد دستگیری سید افغان بودند و تسلیمی شانرا

از ترکیه خواستار بودند. ولی عبد الحمید تن در نمی داد و باری ناظم الدوله سفیر ایران بدربار نوشت: «عجالتاً اقدام را مناسب نمیدانم... منتظر موقع بهتر و مناسبتر میباشم.»(١٢) (نقل از تلگرام ناظم الدوله مورخ رجب ١٣١٢ {پرونده‌ء سید جمال الدین و پرونده‌ء قتل ناصرالدین شاه} اسناد وزارت خارجه ایران).

سید سفرهای متعددی نمود و در طی آن فعالیت وسیع تحریك حریت و آزادیخواهی براه انداخت. وی گاهی تدریس مینمود و کنفرانس میداد، و گاهی در جراید مقاله مینوشت و گاهی به تشکیل انجمن و سازمان دهی ملل می پرداخت. «او با رجال سیاسی و علمی اروپا تماس های بسیار میگرفت و بنفع مشرق زمین فعالیت می کرد.»(١٣) پس از هجرت دوم از وطن، او رهبر و رهگشاه برای جهان اسلام، آزادیخواه بزرگ، دموکرات و مرد سیاسی، مدبر و انقلابی بود؛ خطیب آتشین، متهور و بیباك، ادیب و نویسنده‌ء فاضل که پشت سلاطین مستبد از هیبت او که صرفاً قلم و کاغذی بدست داشت، میلرزید. در یك کلام او مشعل بین المللی بود.

سرنوشت، سید را به کشور فراعنه و رود نیل و مهد جامعة الازهر رسانید. در آنجا در جریان مباحث، همه‌ء علماء دانشمندان و استادان را تحت شعاع خویش قرار داده و به مبارزه‌ء استقلال خواهی تشویق نمود. شیخ محمد عبده دانشمند گرانقدر میگوید: «سید با هیچ عالمی مباحثه نکرد مگر اینکه او را ملامت کرد. زیرا در معارضه، مالك قوت حجت، قادر بحل اسرار و رموز هر نوع مطالب علمی و فلسفی دینی و اجتماعی بود و خداوند(ج) منتهای دانش و ذکاوت انسانی را به او اعطاء کرده بود.»(١٤) شکیب ارسلان دانشمند سترگ مصر و جهان عرب مانند طفلی، دستان سید را می بوسید و به چشمان خود می مالید. این مطلب در حالیکه خود او در جهان عرب یکتا و نمونه بود، نه تنها مریدان و

دانشمندان علاقمند به او را متحیر ساخت بلکه موضوع در سطح مطبوعات مطرح شد. ارسلان در پاسخ گفت که «دست علم وگنجینهء معرفت را بوسه زده و احترام کرده است.»(١٥) او در رسالهء العالم الاسلامی خود در مورد سید نوشت: «سید جمال الدین فیلسوف اسلامی سر دستهء اعلام، ستارهء سعادتی که خداوند(ج) او را در افق خاور پس از شبهای دراز و تاریك نمایان ساخت... .»(١٦) یکی از نکات برجستهء مبارزات سید را نو اندیشی اسلامی تشکیل میداد. او بشدت از انحرافات فکری مسلمین بسوی لجن خرافات، جهل، عقب ماندگی، عقب گرائی و رکود فکری و دگماتیسم متأثر بود، و درتلاش اصلاح و پاك سازی آن بر آمد؛ *«سید در واقع ویرانگر روشها و عنعنات فلسفی گذشته است و آنرا معیوب و نارسا و حتی گمراه کننده می خواند. وی این مسئله مهم را عنوان کرد که حکمت واقعی آن است که بر بنیاد کشفیات علمی جدید قرار گیرد.* (١٧) در این نبرد نه تنها خود او بلکه پیروانش هم، جنبش های دینی و مذهبی و سازمانهای اصلاح طلبی بر اساس اسلام را در کشورهای اسلامی بوجود آوردند. عبدالرحمن کواکبی اهل سوریه (١٨٥٤ - ١٩٢٠) شاگرد مشعل نیل یا محمد عبده هم از این جمله است. دکتور محمود فراستخواه در مورد عقاید او می نویسد: «او مثل سید جمال و عبده و دیگران از پروتستانیزم در مسیحیت متأثر بوده است و با صراحتی بیشتر از سیدجمال و عبده سخن گفته است.»، «مسلمانان به نهضتی چون نهضت پروتستان در مسیحیت نیازمندند تا اذهان آنان را از خرفات پاك کند و اسلام را بخلوص اولی خود بازگرداند.»(١٨) پروفیسر براون مؤلف تاریخ انقلاب ایران که معاصر سید بود، میگوید: «این شخص یك عشق خالصانه و پر شور برای اسلام داشت که انحطاط آنرا خود حس کرده بود.

تحت اللفظ و بدون مبالغه، پادشاهان را روی تخت خود شان به لرزه در آورده و نقشه های دول اروپایی را که تهیه شده بود، بهم زد و قوتهای غیرمعلومی را بکار انداخت.»(١٩) در مصر سید «حزب وطن» را بنیاد گذاشت و نطفهء حریت و آزادی و آزادگی متضاد با مطلقیت و دیکتاتوری را غرس کرد. او اصول دموکراسی و جمهوری را در صدر اسلام تائید میکند و هم قاطعانه بر ضد ترك دنیا، زهد نمائی و تصوف می رزمد و میگوید: «گیرم که تارك دنیا هستید، تارك اسلام و تارك قوت و شوکت دین که نباید بشوید. این زهدها حقوق دیانت را پامال می کند و استخفاف بر شریعت وارد میآید که ظلمه، پدر مسلمانان را بسوزان و نائب امام باوجود نفوذ تامه، ساکت و صامت بنشیند.»(٢٠) محمد علی جمال زاده دانشمند ایرانی می گوید: «جمال الدین از آن شخصیت های بارزی است که باید افکار و آثار او به آب طلا نوشته شود و در همهء کتابخانه های جهان گذاشته شود و خاصتاً کشورهای مسلمان باید از آن پیروی کنند و بخوانند.»(٢١) مبارزات انقلابی سید، شاه مصر را هم هراسان ساخته و باعث شد امر کند که سید را از مصر اخراج کنند. پولیس شاه شب هنگام جمال افغان را از جاده ئی اختطاف و بدون اجازهء ورود بمنزل و اخذ لباس و اسباب ضروری، توسط کشتی از کشورشان اخراج نمودند و بدین گونه جلو نور آفتاب را با دو انگشت گرفتند.! سید در مصر «تاریخ افغانستان» را بزبان عربی نوشتند (١٨٧٩ - ١٨٧٠).

از مصر او را بهند فرستادند و این سالهای نزدیك بجنگ دوم افغان و انگلیس است. سید افغان اخبار «حبل المتین» را در کلکته نشر می کرد که محرك روحیهء استقلال و آزادیخواهی بود. مولانا شفیق مضامین سید را در ١٨٨٠ بشکل سریال در شش شماره نشر کرده بود که بعداً همین مضامین را در کلکته مولانا ابوالکلام آزاد در جریدهء الهلال در١١ شماره

نشر کرد و هم مولانا ظفر علی خان از لاهور به تبلیغ اندیشه های سید در جریدهء زمیندار پرداخت. چون سید انقلابی است، یك دانشمند فرانسوی گوید: «چون روح من بالطبع میلان انقلابی دارد، با هر انسانی که در برانداختن استبداد مبارزه میکند، مرا بدانسوی می کشاند. بناءً در اسرع اوقات با هم در آمیختیم.»(۲۲)

بیانات، مقالات و کنفرانسهای سید که همه آزادی خواهانه و ضد تسلط طلبی ها بود، تشویشی را در مسؤولین دولتی هند خلق کرد که به اتهام و به بهانهء دست داشتن در قتل کیوناری سفیر انگیس در کابل او را بالاخره از هند هم اخراج کردند. سید در این زمان از فاجعهء کشور که شکست شیرعلیخان و معامله گری عبدالرحمن خان و هم سرکوب و متواری شدن مجاهدینی چون ایوب خان و ملا مشك عالم و دیگران آگاه و نهایت متأثر گردید.

قبل از آغاز مبحثی در بارهء سفر و فعالیتهای حضرت سید افغان در اروپا، میخواهم روشن سازم که استناد به نامه های مخبرین هندی از دربار محمد اعظم خان و شیر علی خان تحت عنوان نامیمون «معمای سیدجمال الدین»(۲۳) در رساله ای که اولاً در کلیفورنیا و بعداً در پشاور و تهران چاپ شده، به رویت مأخذ نکات این مقاله مطلقاً رد نموده و مدعی شده میتوانیم که اسناد و مدارك کافی از افغانیت، مبارزه، پیکار و رسالت سید جمال افغان موجود است و استناد به نامه های جواسیس هند سند نیست.

در دههء ۸۰ قرن ۱۹میلادی سید را در اروپا می یابیم. مدتی در لندن بود. در پهلوی مبارزات خویش و روشن سازی افکار دوستان و مریدان به ملاقات راندولف چرچل هم رفت. در ضمن صحبت ها از رشادت ملت افغان، تباهی لشکر انگیس درجنگ اول (قربانی شدن ۱۷ هزار قوای

انگلیسها و زنده ماندن یکنفر یعنی داکتر برایدن) یاد نمود. سید دوستی از آزادیخواهان ایرلندی بنام W.S.Blunt که نویسنده و اهل قلم بوده و هم عمری را در زندانها بخاطر آزادیخواهی گذشتانده بود، داشت. وی در رساله ای بنام «باغی در خرطوم» می نویسد «جمال الدین یکی از ذواتی بود که تعلیمات او یك اثر نفوذی ایجاد کرد که در نهضت اسلامی بالاتر از آن دیده نشده است.»(٢٤) حضرت افغان علیه الرحمه در زمان اقامت در پاریس چهار نامه بوی در ١٨٨٤ ارسال داشته بود و هم او را به پیروانش در هند معرفی و یکبار هم ضمن سفرش به ترکیه نزد سلطان عبدالحمید فرستادش که پادشاه او را نشان اعلای خلافت را تفویض نمود.

در پاریس سید افغان علیه الرحمة در خیابان مارتل (Avenue de Martelle) زندگی داشت و با همکاری شاگرد فرزانه و دانشمندش محمد عبده جریدهء عروة الوثقی را نشر کردند که ١٧ شمارهء آن بزبان عربی فعلاً هم در کتابخانهء ملی فرانسه در پاریس* حفظ و موجود بوده علاقه مندان و محققین گرانقدر ما برای رد عنوان نامیمون «معمای سید جمال الدین» میتوانند آنرا هم در جمع صدها سند واضح بشمارند.

درپاریس روزی سید افغان به کنفرانس ارنست رنان (Arnest Renan 1823-1892) فیلسوف و دانشمند وقت فرانسه تحت عنوان «اسلام و تمدن» بر می خورد و جوابیه ای را در رد آن به یکی از جراید فرانسوی می فرستد. برای رنان که همهء دانشمندان هم عصر او سر حرمت و احترام فرو میاوردند، جوابی از مهاجری نا آشنا او را متوجه عظمت فکری و علمی وی ساخته، به همنشینی او میشتابد. رنان میگوید

* Biboutiq National *
58 Rue de Richelion
75058 Paris Cedex 01'

امروز شیخ افغان راملاقات کردم که نهایت ذکی و فهیم است ... «حریت افکار سید جمال الدین افغان و طبعیت نجیب و درشت وی در موقع صحبت مرا باین اعتقاد واداشت که من در پیش خودم یکی از استادان قدیم خویش مثلاً ابن سینا و ابن الرشد را بار دیگر زنده شده می بینم، یا یکی از آن آزاد مردان بزرگ را که در دنیا نماینده، روح انسانی است، مشاهده میکنم. (۲۵)

سید در پاریس در پهلوی نشر عروة الوثقی، مضامینی به جراید عربی چون «البصیر» و «ابوندرا» میفرستاد و هم سلسله یی از مضامین او در جراید فرانسوی نشر شده است؛ بطور مثال:

در جراید عربی زبان پاریس:

- نامه به جریده، البصیر - ۱۸۸۳.
- الشرق و الشرقین.
- سیاست بریتانیه در مصر.
- موثریت اتحاد و ضرر جدایی.
- بریتانویان در هند.
- نفاق السور

در جراید فرانسوی:

- بریتانویان در مصر.
- نامه، هندوستان.
- جواب ارنست رنان.
- حقیقتی در باره، فارس.

یگانه مضمون سید را "The Contemporary Review" در فبروری ۱۸۹۲ بالای موضوع «حاکمیت ترور و بشر کشی در ایران» به نشر رسانیده بود.

سید دو رساله بنام «نیات شرعی» و «مردود بودن ماتریالیستها» بشمول تاریخ کشورش که در مصر چاپ شده، دارد. و همچنان مضامین

دری سید چنین عناوین را داراست:

- شیر خوار.
- فلسفهء اتحاد ملی و حقیقت اتحاد زبانی.
- شرحی در بارهء آموزش و پرورش.
- شرح و مشرح.
- سود و مفاد جراید.
- آموزش و پرورش.
- علل واقعی مسرت و غم بشر.
- مفاد فلسفه.
- تاریکی جهل و نادانی.
- دلایل ضعف اسلام.

که قبلاً آنرا مولانا شفیق در ٦ شماره و سلسله، نشر کرد و در کلکته در ۱۱ قسمت در ۱۸۸٤ دو باره نشر شد و در تهران ۱۷ قسمت در ۱۹۳۳ نشر گردید. سید غزل ۸ بیتی درمورد خروجش از ایران، و هم چهار بیتی های عشقی و پارچهء طویلی در ۸۲ بیت در وصف عشق و موسیقی و می هم دارد. طور نمونه غزل او در مورد خروج از ایران:

عهد کردم گر ازین ورطهء غم جان ببرم
یکسره سر به در درگهء جانان ببرم
پای کوبان و غزل خوان به دوصد وجد و طرب
خویشتن را بدر دوست به قربان ببرم
سینهء خویش کنم چاك و گریزان و دوان
عرض خود را بدر آصف دوران ببرم
گر بخارا بروم، کی رهم از بیم هلاك
نیم جانیست خدا را، که به آسان ببرم

گــر چــه ره پــر خطـر و منزل مقصود بعید
جان از این بادیـــه با همت نیـکان ببـرم
سوخت جـان و تنـم از دیـو و دد ایـرانـی
رخـت بر بنـدم ازیــن ملك و به توران ببرم
بــروم خـسته و رنجـور و فـگار و غمگین
داد بــا تـخـتـگـه حـضـرت سلطان ببرم
گـر نــه سلطـان بـدهـد داد دل غـمگینم
شکـوهء ایــن دل صـد پاره به یزدان ببرم

بغیر از نامه های سید به امیر محمد اعظم خان (سپتمبر ١٨٦٦)، امیر شیرعلیخان (نومبر ١٨٦٨) و محمد اسلم خان و شاه فارس ناصرالدین قاجار و علمای دینی ایرانی (١٨٨٧ و ١٨٩١م)، نامه ای هم بسفیر انگلیس در استانبول در ١٨٩٢ فرستاده است.

بطور کلی تلاش و مبارزه سید را احساس ضرورتی که او به یك انقلاب مذهبی، سیاسی و کلتوری و فرهنگی احساس می نمود تشکیل میداد. سید میخواست عقاید مردم از تاریکی، اوهام، جهل، خرافات و فال گیری بسوی معارف اصیل و با عظمت و سازندهء علم و سیانس توام با اخذ و نگهداشت حریت و آزادی و اتحاد آنها، بر گردانیده شود که اساسات ارزندهء آن روی استقلال، دموکراسی و معارف و مطبوعات سازنده و با مسؤولیت استوار بود. اقبال که یکی از رهروان سید است، میگوید:

قــبای زندگـــانی چـاك تا کــی   چـو موران زیستن در خاك تا کی
به پرواز آی و شاهینی بیامـوز   تلاش دانه در خـــاشـــاك تا کـی

سید افغان سفرهائی به آلمان و ایالت سن پطرز بورگ روسیه هم دارد که به سلسلهء فعالیتهای قبلی اوست و نکتهء ارزشمند اینست که سید در هر کشور بزبان خودشان صحبت می نمود. او بغیر از دری، پشتو، عربی،

ترکی، هندی، انگلیسی، فرانسوی و آلمانی، روسی را نیز بلد بود.

سید جمال همچو شعاع درخشان آفتاب بر هر کجائی پرتو افشانی مینمود و هر اجتماعی را منور و هر مستبد و غاصب را هراسان میساخت. در سال ۱۳۱۰هـ.ق مطابق ۱۸۹۳م بدعوت و اصرار امپراطور عثمانی سلطان عبد الحیمد به ترکیه رفت؛ در حالیکه به حسن نیت او شك داشته و به دریافت دعوتش از جانب عبدالحمید اکراه داشت. ولی مرزا ملکم خان ناشر جریدهء قانون در استانبول او را برفتن ترغیب نمود. سلطان از احترام و مهربانی چیزی در باره سید فرو گذاری نکرد و حتی خواست «اهل و عیال و خانه» به او بدهد، ولی نپذیرفت و گفت: «هیچ غرضی ندارم جز خدمت به اسلام، و خدمت به اسلام را امروز منحصر درین می بینم که همه مسلمانان را به این علم هدایت بخوانم ....»(۲٦) سید در ترکیه انجمن اتحاد اسلامی را که سلطان حمید هم مشوق او بود، تأسیس نمود که شیفتگان علم اعم از افغان، ترك، هندی، تازی، مصری، ایرانی و سودانی به آن رو آوردند. سردار غلام محمد خان طرزی و ملا محمد اکرم هوتك هم درین جمع بودند. محمود طرزی قصیده ای را در ستایش سید در دیوان پدرش خوانده بود که بعداً سردار غلام محمد خان، محمود را به استانبول با نامه نی عنوانی حضرت سید افغان فرستاد. انجمن اتحاد اسلامی رونق فزاینده داشت «و بگفتهء یکی ازاعضای آن قریب ٤٠٠ نامه به علمای همهء کشورهای اسلامی فرستادند که دو صد جواب در تائید هدف و مرام آن رسید و عبدالحمید خود را کامیاب می دید و برای قدردانی از سید، او را در آغوش کشید و بوسید.»(۲۷)

گفتیم که محمود طرزی از جملهء پیروان و مریدان سید بود. پروفیسور دوپری (Dupree) در رسالهء «وطن دوست فراموش شده "A Forgotten Nationlist"» این دیدارها را تائید نموده است (۲۸).

طرزی خود در مورد سید افغان میگوید: «سید جمال الدین یك معدن عرفان بود. این هفت ماهه مصاحبت من با او، بقدر ۷۰ ساله سیاحت ارزش داشت. مباحث علمیه، حکمتیه، فلسفه، سیاست، اجتماعیه و غیره که هر روز در حضور آن علامهء دهر جریان می یافت، هر جمله و عبارت آن، کتابها و رساله های تحریر بکار دارد» (۲۹). محمود با ذکاوتی خاصی که دارد از وصایا، اندرزها و لکچرهای سید در هفت ماه فیض و بهره برده و به آن عمل می نماید. بعد از اینکه شیرعلیخان رفورمها و اصلاحاتی را در کشور روی دست میگیرد، مرزا عبدالعلی خان (وطن دوست دانشمند و گمنام نگهداشته شده، عمدی) محرر «شمس النهار» گامهایی در جهت تطبیق اهداف سید بر میدارند. در مرحلهء بعد و جدیدتر و آغاز قرن بیستم از بطن محیط علم و دانش، فرزانه علمائی چون مولوی محمد سرور واصف، مولوی قیام الدین و میر قاسم خان و سه صد تن دیگر اولین قافله سالاران جنبش مشروطیت تجلی می نمایند. درحالیکه ملا منهاج الدین لست آنان را به امیر میدهد و عده ای از آنها اعدام میشوند، مولوی واصف فقید مینویسد: «در حالیکه به امنت بالله و ملائکته ... ایمان کامل داشتم، به حکم امیر کشته شدم.

روزی که شود إذا السماء انفطرت وندر پی آن، إذا النجوم انکدرت
من دامن تو بگیرم اندر عرصات گویم: صنما! بای ذنب قتلت؟(۳۰)

در معروضه ای که قبلاً واصف شهید و عده یی از مشروطه خواهان در ۱۳۲۷هـ.ق مطابق ۱۹۱۰م برای امیر حبیب الله خان فرستادند، نوشته بودند: «توقع میرود که مجاری امور حکومت را نیز بر اساس قوانین مشروطه استوار سازند، تا از احکام خود سرانه و خلاف مقررات اسلامی جلوگیری به عمل آمده، مردم در تحت سلطه، قانونی و نظام مشروطیت به

حیات مرفه قرین گردند.» (۳۱) در یکی از جلسات هیئت مدیره تصویب نمودند که «با صرف مساعی کوشش شود که امیر در نشر فرهنگ تشویق گردد.» (۳۲) اصول اساسی وزرین مبارزه و نظر سید افغان را که «سلطهء قانون» و «نشر فرهنگ» است در این جنبش می یابیم. گر چند متأسفانه نهضت در اثر دسیسه و راپور منافقین و دسایس معمول درباری سرکوب گردید، چنانچه یکی از آن شهداء قبل از اعدام به امیر غضب ناك گفت: «ما نمی خواستیم شما را بکشیم، بلکه میخواستیم افغانستان را اصلاح نمائیم.» (۳۳) این عقاید همه سرچشمهء واحدی داشت و آن سید جمال افغان بود. به نقل از سید مسعود پوهنیار، «حبل المتین» از کلکته بدر بار میآمد و آنرا پنهانی میر صاحب محمد قاسم و مولوی سرور واصف مطالعه میکردند تا اینکه در ۱۳۲۳ق یا ۱۹۰۶م «مفکورهء تاریخی مشروطیت در افغانستان» (۳٤) تصویب شد. در پهلوی نهضت مشروطه، بهترین شاگرد مکتبی و مدرسه ای سید افغان یعنی محمود طرزی با انتشار سراج الاخبار در همه نوشته هایش جنبش نوین را در کشور خلق میکند. بطور نمونه، محمود طرزی می نویسد:

صبح شد، برخیز! ساز راستی آسا نواز!
شام حرمان در عقب باشد چو وقت از دست شد

علی الفلاح! ای ملت نجیبهء افغانیه! شرافت ملی و عظمت قومی خود را محافظه کنید! استقلال و حاکمیت دولتی خود را صیانت نمائید! افغان که به دیانت و دینداری، به شجاعت و بهادری، به غیرت و ناموس شعاری در تمام دنیا مشهور شده باشد، آیا بر وجدان و ایمان و شرف و ناموس خود چسان گوارا کرده میتواند که نام حمایت و تابعیت دولت اجنبی غیر دین و ملت برو بوده باشد؟» (۳۵)

سراج الاخبار هم منبع الهام و ارگان آزادیخواهان هندی، سمرقندی،

بخارایی و ایرانی و حتی ترك گردیده و کاخ استبداد و بربریت تزاریهای روسی و نائب السطنه، هند را لرزانید، که بارها ورود آنرا ممنوعه اعلان کردند.

نور عقاید و اندیشه های راه سید چنان فروزان بود که در باریان مفسد و کور دل عثمانی که به تاریکی عادت داشتند و توان دید نور و روشنائی در آنان نبود، در تکاپوی جلوگیری از آن افتادند. همچنان دولت ایران تلاش های وسیعی برای دستگیری سید افغان بکار برد و بخصوص که قاتل ناصر الدین شاه از مریدان شوریده دل سید جمال الدین افغان بنام مرزا رضا کرمانی بود. نیرنگ های معاندان ذهن سلطان عبد الحمید را علیه سید افغان مسموم ساخت و سید هم علناً انتقاد هایی به حکومت عبدالحمید میکرد؛ در حالیکه جواسیس رژیم او را احاطه کرده بودند و مسؤول استخباراتی دربار عثمانی همه را بشاه گذارش میداد. «عبدالحمید که ذهنی پر سوء ظن داشت و در واقع بیمار روانی بود و از بدگویی علنی سیدجمال آگاه و سخت اندیش ناك گردیده بود، در واقع بر جان خود لرزید. بدگمانی سلطان نسبت به سید به اندازه ئی بود که حتی تقاضایش را برای رفتن از عثمانی نپذیرفت. شاید گمان برد اگر از عثمانی برود به جمعیت ترکان جوان در اروپا که کانون مبارزه علیه حکومت استبدادی عبدالحمید بود (و بالآخره او را بر انداختند) خواهد پیوست.»(۳٦) جواسیس سلطان چاره ئی جز نابودی سید نداشتند و در عین زمان علاء الملك سفیر ایران* در نامه ای خصوصی بدربار نوشت: «دو نفر را چیز داده، امید وار فرموده، بفرستید اینجا آمده با جمال راه آمد و شد پیدا کرده به جزایش برسانند»(۳۷). {از اسناد و زارت خارجه، ایران نامه، خصوصی علاء الملك

* نوت: مرزا محمود خان علاء الملك برادر سفیر اسبق ایران در عثمانی ناظم الدوله است که از دشمنان سید افغان بود.

بدون تاریخ}. با حسرت و تأسف طاغوت زمان در وجود عبدالحمید ظهور و بر طبیب خویش هدایت مسموم ساختن وی را داد و با زهر، سید را بشهادت رسانیدند (۹ مارچ ۱۸۷۹م). در تشییع جنازهء سید کثرت مردم تا آن حد بود که «۱۸نفر زیر پای مشایعین مرده بودند»(۳۸). مزار سید افغان در سال ۱۹۲٤ توسط چارلس گرین سفیر سابق ایالات متحده در چین، اعمار گردید و بعداً به اساس درخواست دولت افغانستان تابوت وی در سال ۱۹٤٤م از ترکیه به زادگاه او منتقل و در محوطهء پوهنتون کابل مدفون گردید گنبد و مزار وی با سنگ مرمرین سیاه تزئین شد. محققین و مورخین ایرانی، انقلاب مشروطیت آنکشور را از برکت وصایا و عقاید حضرت سید افغان میدانند که نشانهء نخستین آن تیر مرزا رضا کرمانی (ذی القعدهء ۱۳۱۳هـ.ق مطابق ۱۸۹٦م) بر جان شاه قاجار میباشد. دوکتور تقی ارانی در رسالهء «علم الروح» چاپ ۱۳۳۰هـ.ش مینویسند: «تخم انقلاب سیاسی نیز بوسیلهء مرزا آقا خان کرمانی و سیدجمال الدین افغان و غیره کاشته میشود که صدای آن اول دفعه بوسیلهء تیر مرزا رضا کرمانی قاتل ناصرالدین شاه بلند می شود و به فریاد های مشروطه طلبی منتهی می گردد.»(۳۹)

در ترکیه حزب «ترکان جوان» نظام استبداد و مطلقه را خلع وجمهوری را اعلان نمودند.

در مصر پس از تحصیل استقلال، جمهوری اعلان شد.

در زادگاه سید، گر چند نهضت اول مشروطیت سرکوب شد ولی در نهایت زودی، رادمردان نستوه با در نظر داشت خدمات فوق العاده شایان، «سراج الاخبار» نهضت دوم مشروطه را ایجاد و در دوره نی درخشان امانیه تطبیق کردند. ولی متأسفانه نقش خائنین ملی و معاندین دربار و اشتباهات جبران ناپذیر شاه امان الله خان باعث سقوط دور دوم نهضت

گردید که بعداً با نهایت شدت بصورت خشن سرکوب و محو شدند. گرچند در دوره، هفتم شورا و دهه، ۱۹۶۳ - ۱۹۷۳ ادامه، آن را ملاحظه میکنیم، مگر متأسفانه استعمار خونین شوروی یکه یکه و بعداً جمعی، آنها را بلعید.

یکی از شخصیت های دیگر برازنده، جهان و بخصوص شرق زمین، گر چند بپای صحبت ها و بیانات سید ننشسته بود و هشت سال بعد از شهادت او، در هم نشینی با پیروان او در لندن با افکار سید آشنا گشت، دکتور محمد اقبال مشهور به علامه اقبال دانشمند نیم قاره است که در غیاب، شیفته و شیدای سید افغان شده بود. در دیوان اشعار دری او که در ۱۹۳۲ نشر شده، ابیات و غزلیات زیادی بنام افغان وجود دارد. او تحت عنوان «زیارت ارواح جمال الدین افغان و سعید حلیم پاشا» می نویسد:

رفتم و دیدم دو مرد اندر قیام — مقتدی تاتار و "افغانی" امام
پیر رومی هر زمان اندر حضور — طلعتش بر تافت از ذوق و سرور
گفت مشرق زین دو کس بهتر نزاد — ناخن شان عقده های ما گشاد
سید السادات مولانا جمال — زنده از گفتار او سنگ و سفال
ترک سالار، آن حکیم دردمند — فکر او مثل مقام او بلند

با چنین مردان دو رکعت، طاعت است
ورنه آن کاری که مزدش، جنت است(۴۰)

در دیوان اشعار وی پارچه هایی بنام: الافغانی و زنده رود، الافغانی و وطن، الافغانی، پیام الافغانی به ملت روسیه، به ملاحظه میرسد. (۴۱)

(Henri de Rochefort) (۴۲) در مورد سید افغان می نویسد: «در چشمان مقبول و سیاهش که در ذلک انگیزی و جرقه شنا میکرد و در محاسن خرمائیاش که تا صدر میلان داشت، اعجاب مشاهده میشد.

سید قیافهء تمام عیار مرد با ابهتی را که بر توده ها مسلط باشد، تظاهر میداد. چون روح من بالطبع میلان انقلابی دارد، مرا بسوی هر آن انسان نیك که در راه بر انداختن استبداد مبارزه میکند، میکشاند. بناءً در اسرع اوقات با هم در آمیختیم».

اکنون حدود یك قرن از شهادت سید میگذرد و ما ضرورت نو اندیشی و مبارزهء شدید علیه لجن خرافات، جهل و عقب ماندگی و عقب گرائی را احساس میکنیم و ما به ویرانگرعنعنات خرافی و آنکسی ضرورت داریم که بما نوید دهد «**که حکمت واقعی آن است که بر بنیاد کشفیات علمی جدید قرار گیرد**». سید افغان آثار شانرا با این آیهء مبارکه پایان میدادند، که من هم بیاد آن رهبر و ارسته و نستوهء، چنین می نمایم:

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ

مفهوم: حقیقت امر اینست که الله سبحانه و تعالی هرگز در وضع و حالت گروه و ملتی تغیر و تحول وارد نمیسازد، مگر اینکه در قدم اول، خود آن گروه و ملت وضع و حالت خود را متغیر و متحول سازد.

از رساله، "جاوید نامه":

فلك عطارد

زیارت ارواح جمال الدین افغان و سعید حلیم پاشا

مشت خاکی کار خود را برده پیش
در تماشای تجلیهای خویش

یا من افتادم بدام هست و بود
یا بدام من اسیر آمد وجود

اندرین نیلی تتق چاك از من است
من ز افلاکم که افلاك از من است

یا ضمیرم را فلك در بر گرفت
یا ضمیر من فلك را در گرفت

اندرون است این که بیرون است،چیست؟
آنچه میبیند نگه، چون است؟ چیست؟

پر زنم بر آسمان دیگري
پیش خود بینم جهان دیگری

عالمی با کوه ودشت و بحر و بر
عالمی از خاك ما دیرینه تر

عالمی از «ابرکی» بالیده ئی
دستبرد آدمی نا دیده ئی

نقشها نابسته بر لوح وجود
خرده گیر فطرت آنجا کس نبود

من به رومی گفتم این صحراخوش است
درکهستان شورش دریا خوش است

من نیابم از حیات این جا نشان
از کجا می آید آواز اذان؟

گفت رومی این مقام اولیاست
آشنا این خاکدان با خاك ماست

بوالبشر چون رخت از فردوس بست
یك دو روزی اندرین عالم نشست

این فضاها سوز آهش دیده است
ناله های صبحگاهش دیده است

زائران این مقام ارجمند
پاك مردان از مقامات بلند

پاکمردان چون فضیل و بو سعید عارفان مثل جنید و بایزید
خیز تا ما را نماز آید بدست
یك دو دم سوز و گداز آید به دست

(۱)رفتم و دیدم دو مرد اندر قیام مقتدی تاتار و"افغانی"امام
پیر رومی هر زمان اندر حضور طلعتش بر تافت از ذوق و سرور
گفت مشرق زین دو کس بهتر نزاد ناخن شان عقده های ما گشاد
سیدالسادات مولانا جمال(۲) زنده از گفتار او سنگ و سفال
ترك سالار(۳)، آن حلیم دردمند فکر او مثل مقام او بلند
با چنین مردان دو رکعت، طاعت است
ورنه آن کاری که مزدش جنت است

قرائت آن پیر مرد سخت کوش سوره، و النجم وان دشت خموش
قراءتی کزوی خلیل آید بوجد روح پاك جبرئیل آید بوجد
دل ازو در سینه گردد ناصبور شور الا اله خیزد از قبور
اضطراب شعله بخشد دود را سوز مستی میدهد داؤود را
آشکارا هر غیاب از قرائتش
بی حجاب ام الکتاب از قرائتش

من ز جا بر خاستم بعد از نماز دست او بوسیدم از راه نیاز
گفت رومی ذره، گردون نورد در دل او یك جهان سوز است و درد
چشم جز بر خویشتن نگشاده ئی دل بکس نداده، آزاده ئی
تند سیر اندر فراخای وجود
من زشوخی گویم او را زنده رود(٤)

۱- تأکید روی ابیات از نویسنده، این رساله می باشد.
۲- مقصود همان سید جمال الدین است.
۳- ترك سالار مقصود سالار ترك، حلیم پاشاست.
٤- در این منظومه، روحانی مراد از زنده رود خود مولانا اقبال است.

الافغانی

زنده رود از خاکدان ما بگوی
از زمین و آسمان ما بگوی

خاکی و چون قدسیان روشن بصر
از مسلمانان بده ما را خبر

زنده رود

در ضمیر ملت گیتی شکن
دیده ام آویزش دین و وطن!

روح در تن مرده از ضعف یقین
نا امید از قوت دین مبین

ترک و ایران و عرب مست فرنگ
هر کسی را در گلو شست فرنگ

مشرق از سلطانی مغرب خراب
اشتراک از دین و ملت برده تاب

الافغانی

دین و وطن

لرد مغرب آن سر پا مکر و فن
اهل دین را داد تعلیم وطن

او بفکر مرکز و تو در نفاق
بگذر از شام و فلسطین و عراق

(۱) **تو اگر داری تمیز خوب وزشت**
دل نه بندی با کلوخ و سنگ و خشت

چیست دین؟ برخاستن از روی خاک
تا ز خود آگاه گردد جان پاک

می نگنجد آنکه گفت الله هو
در حدود این نظام چارسو

پر که از خاک و برخیزد ز خاک
حیف اگر در خاک میرد جان پاک

گر چه آدم بر دمید از آب و گل
رنگ و نم چون گل کشید از آب و گل

(۱) تأکید روی ابیات از نویسنده، این رساله است.

حیف اگر در آب و گل غلطد مدام حیف اگر بر تر نپرد زین مقام
گفت تن در شو بخاك رهگذر گفت جان پهنای عالم را نگر
جان نگنجد در جهات، ای هوشمند مرد حر بیگانه از هر قید و بند

حر ز خاك تیره آید در خروش
زانکه از بازان نیاید کار موش

آن کف خاکی که نامیدی وطن این که گوئی مصر و ایران و یمن
با وطن اهل وطن را نسبتی است زانکه از خاکش طلوع ملتی است
اندرین نسبت اگر داری نظر نکته ئی بینی ز مو باریکتر
گر چه از مشرق بر آید آفتاب با تجلی های شوخ و بی حجاب
در تب و تاب است از سوز درون تا ز قید شرق و غرب آید برون
بر دمد از مشرق خود جلوه مست تا همه آفاق را آرد بدست

فطرتش از مشرق و مغرب بری است
گر چه او از روی نسبت، خاوری است

زنده رود

زورق ما خاکیان بی ناخداست کس نداند عالم قرآن کجاست

الافغانی

عالمی در سینهء ما گم هنوز عالم در انتظار قُم هنوز
عالمی بی امتیاز خون و رنگ شام او روشن تر از صبح فرنگ
عالمی پاك از سلاطین و عبید چون دل مؤمن کرانش ناپدید
عالمی رعنا که فیض یك نظر تخم او افگند در جان عمر

لایــزال و وارداتــش نو بنــو برگ و بــار محکمـاتش نو بنو
باطــن او از تغـیر بی غـمی ظاهــر او انقــلاب هــر دمی
انــدرون تــست آن عــالم نــگر
میدهــم از مــحکمـات او خبـر

الافغانی

از حدیث مصطــفی داری نصیب دین حق اندر جهان آمد غریب
با تو گویم معنیی این حرف بکــر غربت دین نیست فقر اهل ذکر
بهر آن مردی که صاحب جستجوست غربت دین ندرت آیات اوست
غربت دین هر زمــان نوعی دگــر نکته را دریاب اگر داری نظر
دل بآیــات مبیــن دیــگر ببنــد تا بگیری عصر نو را در کمند
کس نمی دانــد ز اسـرار کتــاب شرقیان، هم غربیان در پیچ و تاب
روسیان نـقش نـوی انــداختــند آب و نان بردند و دین در باختند
حق ببین، حق گوی وغیر از حق مجوی!
یــک دو حــرف از مــن بآن ملت بگوی

پیغام الافغانی به ملت روسیه

منـزل و مقصــود قــرآن دیگر است رسم و آئیــن مسلمان دیگــر است
در دل او آتــش سوزنــده نیست مصطفی در سینهء او زنــده نیست
بنـدهء مـؤمن ز قــرآن بر نخــورد در ایاغ او نــه می دیــدم نــه درد
خود طلسم قیصر و کسری شکست خود سر تخت ملوکـیت نشست

تا نهال سلطنت قوت گرفت دین او نقش از ملوکیت گرفت
از ملوکیت نگه گردد دگر
عقل و هوش و رسم و ره گردد دگر
تو که طرح دیگری انداختی دل ز دستور کهن پرداختی
همچو ما اسلامیان اندر جهان قیصریت را شکستی استخوان
تا بر افروزی چراغی در ضمیر عبرتی از سرگذشت ما بگیر
پای خود محکم گذار اندر نبرد گرد این لات و هبل دیگر مگرد
ملتی می خواهد این دنیای پیر آنکه باشد هم بشیر و هم نذیر
باز می آئی سوی اقوام شرق بسته ایام تو با ایام شرق
تو بجان افگنده ئی سوزی دگر در ضمیر تو شب و روزی دگر
کهنه شد افرنگ را آئین و دین سوی آن دیر کهن دیگر مبین
کرده ئی کار خداوندان تمام بگذر از لا، جانب الا خرام!
در گذر از لا، اگر جوینده ئی تا ره اثبات گیری؟ زنده ئی
ای که می خواهی نظام عالمی
جسته ئی او را اساس محکمی؟
داستان کهنه شستی باب باب فکر را روشن کن از ام الکتاب
با سیه فامان ید بیضا که داد؟ مژده‌ء لاقیصر و کسری که داد؟
در گذر از جلوه های رنگ رنگ خویش را در یاب از ترك(١) فرنگ
گر ز مکر غربیان باشی خبیر روبهی بگذار و شیری پیشه گیر
چیست روباهی؟ تلاش سازوبرگ شیر مولا جوید آزادی و مرگ
جزبقرآن ضیغمی، روباهی است فقر قرآن، اصل شاهنشاهی است
فقر قرآن اختلاط ذکر و فکر فکر را کامل ندیدیم جز بذکر

١- ترك بفتح اول است و کاف آن مکسور است.

ذکـــر ذوق و شوق را دادن ادب ... کار جان است این نه کار کـام و لب
خیزد از وی شعله های سینـه سوز ... با مـزاج تو نمی سـازد هنـــوز
ای شهید شاهـد رعنـای فکر
با تو گویم از تجلی هـای فکـر
چیست قرآن؟ خواجه را پیغام مرگ ... دستگیر بنـده ءبی ساز و بـرگ
هیچ خیر از مـردك زرکـش مجو ... لن تـنالوا البر حتی تنفقـوا
از ربـا آخر چـه می زایـد؟ فتن ... کس نـدانـد لـذت قـرض حسن
از ربا جان تیره دل چون خشت و سنگ ... آدمی درنده ء بی دندان و چنـگ
رزق خـود را از زمین بردن رواست ... این متـاع بنده و ملك خداست
بنده ء مؤمن امین حق مالك است(۲) ... غیرحق ، هرشی که بینی ، هالك است
رأیت حق از ملوك(۳) آمد نگـون ... قریه ها از دخل شان خوار و زبـون
آب و نـان ماست از یك مائده
دوده ء آدم کنـفس واحـده(٤)
نقش قرآن تا در این عـالم نشست ... نقشهای کـاهن و پـاپـا شکست
فاش گویم آنچه در دل مضمر است ... این کتابی نیست چیزی دیـگر است
چون بجان در رفت، جان دیگر شود ... جان چو دیگر شد، جهان دیگر شود
مثل حق پنهان و هم پیـداست این ... زنده و پـاینده و گـویـاست این
اندرو تقـدیرهـای غـرب و شرق ... سرعت انـدیشه پیدا کن چو برق
با مسلمان گفت جان بر کف بنه! ... هر چه از حاجت فزون داری، بـده!
آفریـدی شرع و آئینی دگـر ... انـدکی بـا نـور قـرآنش نگـر
از بم و زیـر حیـات آگـه شوی
هم ز تقدیر حیـات آگـه شوی

۲ ، ۳ و ٤ ، اشاره به آیات مبارکه.

محفل ما بی می و بی ساقی است — ساز قرآن را نواها باقی است
زخمهء ما بی اثر افتد اگر — آسمان دارد هزاران زخمه ور
ذکر حق از امتان آمد غنی — از زمان و از مکان آمد غنی
ذکر حق از ذکر هر ذاکر جداست — احتیاج روم و شام او را کجاست
حق اگر از پیش ما بردار دش — پیش قومی دیگری بگذاردش
از مسلمان دیده ام تقلید و ظن — هر زمان جانم بلرزد در بدن

ترسم از روزی که محرومش کنند
آتش خود بر دل دیگر زنند





اعلیحضرت احمد شاه بابا

احمد خان ابدالی متولد سالهای ۱۷۲۶ تا ۱۷۲۸ یکی از افسران نظامیی نادر افشار بود که بعد از کشته شدن او، بوطن بر گشته و در جلسهء لویه جرگهء منطقهء شیر سرخ قندهار در ۱۵ جولای ۱۷٤۷ بسلطنت کشور انتخاب گردید. او اساس مجدد آزادی، امپراطوری و دولت قومی افغانی را گذاشت. وی یکی از شاهان سترگ شرق و کشور ما محسوب میگردد. احمد شاه، نام کشور را از خراسان به افغانستان تبدیل نمود و ۷ مرتبه لشکر کشی بسوی هند دارد، ولی هر گز آنرا جز قلمرو خویش نساخت. اعلیحضرت، شاعر و ادیب دوست بوده و اشعار دری و

پشتو دارد.

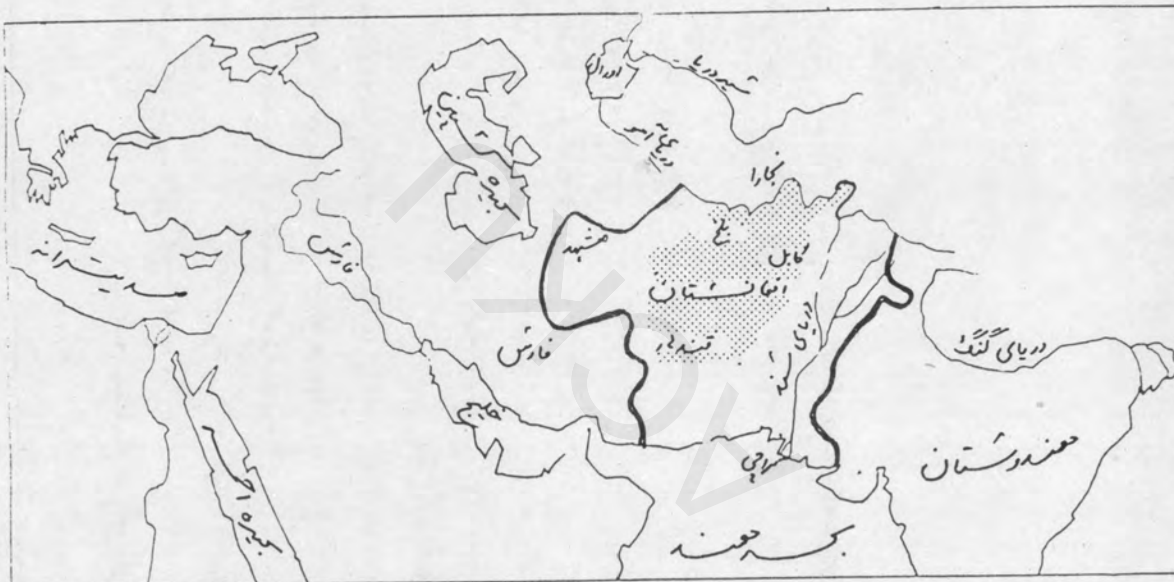
که هر حومی د دنیا ملکونه ډیر شی
زما به هیر نشی دا ستا ښکلی باغونه
د دهلی تخت هیرومه که می را یاد شی
ستا د ښکلی پښتونخواه د غرو سرونه

این احساس ادبی و فرهنگی باعث گردید که هدایت دهد تا نظام الدین عشرت «شاهنامهء احمدیه» را در شرح حال او و هم مرزا محمود الحسینی «تاریخ احمد شاهی» را انشاء نمایند.

اعلیحضرت ساده پوش، معتدل، پرهیزگار و حاکم بر نفس و عاری از اعتیاد، افراط و شهوترانی بود. به امر او در سال ۱۷۵۷م شاه ولی خان وزیر و سپهسالار، خرقهء مبارك حضرت رسول اکرم(ص) را بر اصل دو روایت مورخین یا از بخارا و یا از فیض آباد بدخشان، به قندهار منتقل ساخت. شاه در ۲۳ اکتبر ۱۷۷۲ وفات نمود و در جوار خرقهء مبارك مدفون گردید.

علامه اقبال، اعلیحضرت احمد شاه بابا را «آبروی هند و چین و روم و شام» دانسته، ارادت و احترام بخصوصی به اوشان ابراز نموده است.

قرن هژدهم قلمر احمد شاه بابا



carte JC. Blanc

L'Afghanistan et ses population Jean charles BLANC

Editions Complexe 1976 Bruxelle

از رساله‌ء "جاوید نامه":

حرکت به کاخ سلاطین مشرق:
نادر، ابدالی، سلطان شهید

رفت در جانم صدای بر تری — مست بودم از نوای برتری
گفت رومی چشم دل بیدار به — پا برون از حلقه‌ء افکار نه
کرده ای بر بزم درویشان گذر — یك نظر کاخ سلاطین هم نگر
خسروان مشرق اندر انجمن — سطوت ایران و افغان و دکن
نادر، آن دانای رمز اتحاد — با مسلمان داد پیغام وداد
(١) مرد ابدالی وجود شرا امام — آبروی هند و چین و روم و شام
نامش از خورشید و مه تابنده تر — خاك قبرش از من و تو زنده تر
عشق رازی بود بر صحرا نهاد — تو ندانی جان چه مشتاقانه داد
از نگاه خواجه‌ء بدر و حنین — فقر سلطان وارث جذب حسین

رفت سلطان زین سرای هفت روز
نوبت او در دکن باقی هنوز

حرف و صوتم خام و فکرم ناتمام — کی توان گفتن حدیث آن مقام
نوریان از جلوه های او بصیر — زنده و دانا و گویا و خبیر
قصری از فیروزه دیوار و درش — آسمان نیلگون اندر برش
رفعت او برتر از چند و چگون — میکند اندیشه را خوار و زبون
آن گل وسرو و سمن، آن شاخسار — از لطافت مثل تصویر بهار
هر زمان برگ گل و برگ شجر — دارد از ذوق نمو رنگ دگر
این قدر باد صبا افسون گرست — تا مژه بر هم زنی زرد احمرست

(١) تأکید روی ابیات از نویسنده‌ء این رساله است.

هر طرف فواره ها گوهر فروش
مرغك فردوس زاد اندر خروش
بارگاهی، اندران کاخی بلند
ذره، او، آفتاب اندر کمند
سقف و دیوار و اساطین از عقیق
فرش او از یشم وپرچین از عقیق
بر یمین و بر یسار آن وثاق
حوریان صف بسته بازرین نطاق
در میان بنشسته بر او رنگ زر
خسروان جم، حشم بهرام فر
رومی آن آئینه، حسن ادب
با کمال دلبری بگشاد لب
گفت مرد شاعری از خاور است
شاعری یا ساحری از خاور است
فکر او باریك و جانش دردمند
شعر او در خاوران سوزی فکند

نادر

خوش بیا ای نکته سنج خاوری
ای که می زیبد ترا حرف دری
محرم رازیم، با ما راز گوی
آنچه می دانی ز ایران باز گوی

زنده رود

بعدی مدت چشم خود برخود گشاد
لیکن اندر حلقه، دامی فتاد
کشته، ناز بتان شوخ و شنگ
خالق تهذیب و تقلید فرنگ
کار آن وا رفته، ملك و نسب
ذکر شاپور است و تحقیر عرب
روزگار او تهی از واردات
از قبور کهنه می جوید حیات
باوطن پیوست و از خود در گذشت
دل به رستم داد و از حیدر گذشت
نقش باطل می پذیرد از فرنگ
سرگذشت خود بگیرد از فرنگ

پیری ایران زمان یزد جرد
چهره، او بی فروغ از خون سرد

دین و آئین و نظام او کهن
شید و تار صبح و شام او کهن

موج می در شیشه، تاکش نبود
یك شرر در توده، خاکش نبود

تا ز صحرائی رسیدش محشری
آنکه داد او را حیات دیگری

این چنین حشر از عنایات خداست
پارس باقی، رومة الکبری کجاست؟

آنکه رفت از پیکر او جان پاك
بی قیامت بر نمی آید ز خاك

مرد صحرائی بایران جان دمید
باز سوی ریگزار خود رمید

کهنه را از لوح ما بسترد و رفت
برگ و ساز عصر نو آورد و رفت

آه! احسان عرب نشناختند
از تش افرنگیان بگداختند

****



خوشحال ختك (۱۶۱۳ - ۱۶۸۹م)
شاعر و سخنور سترگ و عالیمقام

ابدالی

آن جـوان کو سـلطنت ها آفـرید باز در کـوه و قفار(۱) خود رمـید
آتشی در کوهسـارش بر فروخت خوش عیار آمد برون یا پاك سوخت

۱- قفار (به کسر قاف) جمع قفر (به فتح قاف و سکون فاء) بمعنی زمین و بیابان خالی و بی آب و گیاه.

زنده رود

امتان انـدر اخوت گرم خیز — او برادر با برادر در ستیز
از حیات او حیات خاور است — طفلك ده ساله اش لشکر گر است
بی خبر خود را ز خود پرداخته — ممکنات خویش را نشناخته
هست دارای دل و غافل ز دل — تن ز تن اندر فراق و دل ز دل
مرد رهرو را بمنزل راه نیست — از مقاصد جان، او آگاه نیست
خوش سرود آن شاعرافغان شناس(۱) — آنکه بیند باز گوید بیهراس
آن حکیم ملت افغانیان — آن طبیب علت افغانیان
راز قومی دید و بیباکانه گفت — حرف حق با شوخی رندانه گفت
«اشتری یابد اگر افغان حُرّ — با یراق و ساز و با انبار دُرّ
همت دونش از آن انبار دُرّ
میشود خوشنود با زنگ شتر»

ابدالی

در نهاد ما تب و تاب از دل است — خاك را بیداری و خواب از دل است
تن ز مرگ دل دگرگون می شود — در مساماتش عرق خون میشود
از فساد دل، بدن هیچ است هیچ — دیده بر دل بند و جز بر دل مپیچ!
(۲)آسیا یك پیکر آب و گل است — ملت افغان در آن پیکر دل است
از فساد او، فساد آسیا — در گشاد او، گشاد آسیا
تا دل آزاد است، آزاد است تن — ورنه کاهی در ره باد است دل

۱- شاعر افغان شناس = خوشحال ختك.
۲- تأکید روی ابیات از نویسنده، این رساله است.

همچو تن پابند آئین است دل مرده از کین زنده از دین است دل

قوت دین از مقام وحدت است
وحدت ار مشهود گردد ملت است

شرق را از خود برد، تقلید غرب باید این اقوام را تنقید غرب
قوت مغرب نه از چنگ و رباب نی ز رقص دختران بی حجاب
نی ز سحر ساحران لاله روست نی ز عریان ساق و نی از قطع موست
محکمی او را نه از لادینی ست نی فروغش ازخط لاتینیست
(۱) قوت افرنگ ازعلم وفن ست از همین آتش چراغش روشن است
حکمت از قطع و برید جامه نیست مانع علم وهنر، عمامه نیست
علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ مغز می باید، نه ملبوس فرنگ
اندرین ره جز نگه، مطلوب نیست این کله یا آن کله مطلوب نیست

فکر چالاکی اگر داری، بس است
طبع دراکی اگر داری، بس است

گر کسی شبها خورد دود چراغ گیرد از علم و فن و حکمت سراغ
ملك معنی کس حد او را نه بست بی جهاد پیهمی ناید بدست
ترك از خود رفته و مست فرنگ زهر نوشین خورده از دست فرنگ
ز آنکه تریاق عراق از دست داد من چه گویم جز خدایش یار باد
بندهء افرنگ از ذوق نمود می برد از غربیان رقص و سرود
نقد جان خویش در بازد به لهو علم دشوار است می سازد به لهو
از تن آسانی بگیرد سهل را فطرت او در پذیرد سهل را

سهل را جستن درین دیر کهن
این دلیل آنکه جان رفت از بدن

۱- تأکید روی ابیات از نویسندهء این رساله است.

زنده رود

می شناسی چیست تهذیب فرنگ؟ در جهان او دو صد فردوس رنگ
جلوه هایش خانمانها سوخته شاخ و برگ و آشیانها سوخته
ظاهرش تابنده و گیرنده ایست دل ضعیف است و نگه را بنده ایست
چشم بیند، دل بلغزد اندرون پیش این بت خانه افتد سرنگون
کس نداند شرق را تقدیر چیست دل بظاهر بسته را تدبیر چیست

ابدالی

آنچه بر تقدیر مشرق قادر است عزم و حزم پهلوی و نادر است
پهلوی، آن وارث تخت قباد ناخن او عقدهء ایران گشاد
نادر، آن سرمایهء درانیان آن نظام ملت افغانیان
از غم دین وطن زار و زبون لشکرش از کوهسار آمد برون
هم سپاهی، هم سپه گر، هم امیر با عدو فولاد و با یاران حریر
من فدای آنکه خود را دیده است عصر حاضر را نکو سنجیده است
غربیان را شیوه های ساحری است
تکیه جزبرخویش کردن، کافری است

****

از دیوان "مسافر":

بر مزار حضرت احمد شاه ابدالی بابا علیه الرحمة
مؤسس ملت افغانیه

تربت آن خسرو روشن ضمیر
از ضمیرش ملتی صورت پذیر
گنبد او را حرم داند سپهر
با فروغ از طواف او، سیمای مهر
مثل فاتح(۱)، آن امیر صف شکن
سکه ئی زد هم باقلیم سخن
ملتی را داد ذوق جستجو
قدسیان تسبیح خوان بر خاك او
از دل و دست گهر ریزی که داشت
سلطنت ها برد و بی پروا گذاشت
نکته سنج و عارف و شمشیر زن
روح پاکش با من آمد در سخن
گفت می دانم مقام تو کجاست
نغمهء تو خاکیان را کیمیاست
خشت و سنگ از فیض تو دارای دل
روشن از گفتار تو سینای دل
پیش ما، ای آشنای کوی دوست
یك نفس بنشین که داری بوی دوست
ای خوش آن کو ازخودی(۲) آئینه ساخت
وندر آن آئینه، عالم را شناخت
پیر گردید این زمین و این سپهر
ماه کور از کورچشمیهای مهر
گرمی هنگامه ئی می بایدش
تا نخستین رنگ و بو باز آیدش
بندهء مؤمن سرافیلی کند
بانگ او هر کهنه را بر هم زند
ای ترا حق داد جان ناشکیب
تو ز سر ملك و دین داری نصیب
فاش گو با پور نادر، فاش گوی!
باطن خود را به ظاهر، فاش گوی!

۱- فاتح: سلطان محمد فاتح، فاتح قسطنطنیه.
۲- تلمیح به آیهء مبارکه.



اعلیحضرت غازی شاه امان الله «دَ افغانستان»

بروز پنجشنبه ۱۰ جوزای ۱۲۷۱ه.ق (۳۱می ۱۸۹۲) در دره‌ء زرگر پغمان از بطن سرور سلطان یکی از زنان سردار حبیب الله (بعداً امیر حبیب الله خان)، شهزاده امان الله بدنیا آمد. تحصیلات علوم را در دربار وقت نموده و در ۲۳ سالگی با ثریا سومین دخترمحمود طرزی (نابغه و دانشمند عالیقدر کشور) ازدواج کرد.

شهزاد عین الدوله امان الله در عهد سلطنت پدر، وکیل مقام سلطنت می بود. به تشویق خسر و همسر خود جز حلقه های روشن و انقلابی عصر (نهضت مشروطیت دوم) بوده و جـوان عاشق بوطن و ترقی و اعتلاء و سعادت واقـعی کشور بود. در اثر ایـن عـشق، او عالـیترین روحـیه‌ء

آزادیخواهی، وطندوستی مردم پروری و ترقی خواهی را فرا گرفت. با قتل امیر حبیب الله که توسط انقلابیون و استقلال طلبان مشروطه خواه صورت گرفت، عین الدوله به همکاری روشنفکران وارسته، بسلطنت برگزیده شد و ۱۲ روز بعد از اعلان سلطنت، در سوم مارچ ۱۹۱۹ از وایسرای بریتانیوی در هند، برسمیت شناختن استقلال سیاسی و اقتصادی کشور را تقاضا نمود. چون جواب مطلوب بدست نیاورد، امر جهاد را صادر نموده تا انگلیسها. در ۲۸ اسد، ۱۲۹۸هـ.ش (۸ اگست ۱۹۱۹) موافقت خود را به افغانها اعلان کرد. در تاریخ امپراطوری انگلیسها، افغانستان اولین کشوری بود که رسماً آزادی و استقلال خود را بدست آورد. به ابتکار دولت جدید، بالخصوص محمود طرزی (وزیرخارجه)، قبل از موافقت انگلیسها، هیأت افغانی را غرض معرفی و شناخت دولت جدید و آزاد افغان بجهان (اروپا، ایالات متحده و روسیه جدید کمونستی) اعزام نمود تا بریتانیه را در برابر عمل انجام شده قرار بدهد. در آغاز سلطنت، گام های نهایت عالی در جهت رشد اقتصادی، فرهنگی، کلتوری و اجتماعی کشور برداشته شد و امید میرفت که کشور به شاهراه تمدن قدم خواهد گذارد. دورهء درخشانی آغاز گشته بود. اما در اثر خلاء و اشتباهات جبران ناپذیر شاه، دسیسه های مغرضانهء اجنبی و تخریبات سیاه ترین ارتجاع، خائنین ملی و جواسیس خارجی، توطئه هایی در کشور دامن زده شد. خائنین از داخل دربار هم بر ضد پلانهای مترقی نظامی قرار گرفتند. قیام های سیاه و ارتجاعی پکتیا و شینوار در اثر تحریکات مغرضانهء خائنین داخل دربار و مأمورین مسؤول دولت صورت گرفت. در سالهای اخیر، شاه با یکه تازی و رنجانیدن و آزرده ساختن انقلابیون وارستهء مشروطیت، باعث دو دستگی واضح در نظام دولت گردید. محمود طرزی از او آزرده خاطر شده و بحیث سفیر افغان در پاریس تقرر

یافت. وطندوستان بتدریج از وی دور ساخته می شـــدند و عده ای دزد، اپورتونیست، منافق و چپاولگر و حتی مدعیان سلطنت ویرا احاطه کردند که در عین زمان، دو چهره و دو عمل مختلف داشتند. در این آوان، شاه بسفر اروپا و آسیا رفت. در برگشت، یك سلسله اشتباهات مهم دیگر مرتکب شد. ولی در دوران سفر طویل وی، زمینهء توطئهء بزرگ بربادی کشور چیده شده بود. مرتجعین، حامیان دکتاتوری، عقب گردان و سیاه روز آن یعنی آنانیکه مردم را «تارك قوت و شوکت دین» ساختند، و سدی بـودنـد مقـابـل «حکمـت واقعی که بر بنیاد و کشفیات جدید علمی استـوار باشد،» با تحریك حلقاتی، حکومت مترقی امانیه را سقـوط، حبیب الله کلکانی را «اولو الامـر» ســاختـنـد (١٤ جنوری ١٩٢٩).

در جواب دیوان گویته شاعر آلمانی

پیام مشرق

پیشکش بحضور اعلیحضرت امیر امان الله خان، فرمانروای دولت مستقلهء افغانستان، خلد الله ملکه و اجلاله. (۱۹۲۳)

این کتاب تنها در متن دری تا سال ۱۹۵۸، نه بار تجدید طبع شده است.

(۱) ای امیر کامگار، ای شهریار! نوجوان و مثل پیران پخته کار
چشم تو از پردگیها محرم است دل میان سینه ات، جام جم است
عزم تو پاینده چون کهسار تو حزم تو آسان کند دشوار تو
همت تو چون خیال من بلند ملت صد پاره را شیرازه بند
هدیه از شاهنشهان داری بسی لعل و یاقوت گران داری بسی
ای امیر بن امیر بن امیر
هدیه ئی از بینوائی هم پذیر
تا مرا رمز حیات آموختند آتشی در پیکرم افروختند
یک نوای سینه تاب آورده ام عشق را عهد شباب آورده ام

۱- تأکید روی ابیات از نویسنده، این رساله است.

پیر مغرب شاعر آلمانوی(۱) — آن قتیل شیوه های پهلوی
بست نقش شاهدان شوخ و شنگ — داد مشرق را سلامی از فرنگ
در جوابش گفته ام پیغام شرق — ماه تابی ریختم بر شام شرق
تا شناسای خودم، خود بین نیم — با تو گویم او که بود و من کیم
او ز افرنگی جوانان مثل برق — شعلهء من از دم پیران شرق
او چمن زادی، چمن پرورده ئی — من دمیدم از زمین مرده ئی
او چو بلبل در چمن «فردوس گوش» — من بصحرا چون جرس گرم خروش
هر دو دانای ضمیر کائنات — هر دو پیغام حیات اندر ممات
هر دو خنجر صبح خند، آئینه فام — او برهنه، من هنوز اندر نیام
هر دو گوهر ارجمند و تاب دار — زادهء دریای ناپیدا کنار
او ز شوخی در تهء قلزم تپید — تا گریبان صدف را بر درید
من به آغوش صدف تابم هنوز — در ضمیر بحر نایابم هنوز
آشنای من ز من بیگانه رفت — از خمستانم تهی پیمانه رفت
من شکوه خسروی او را دهم — تخت کسری زیر پای او نهم
او حدیث دلبری خواهد ز من — رنگ و آب شاعری خواهد ز من
کم نظر بیتابی جانم ندید — آشکارم دید و پنهانم ندید
فطرت من عشق را در برگرفت — صحبت خاشاك و آتش در گرفت
حق رموز ملك و دین بر من گشود — نقش غیر از پردهء چشمم ربود
برگ گل، رنگین زمضمون من است — مصرع من، قطرهء خون من است
تا نه پنداری سخن دیوانگیست — در کمال این جنون فرزانگیست
از هنر، سرمایه دارم کرده اند — در دیار هند، خوارم کرده اند
لاله و گل از نوایعم بی نصیب — طایرم در گلستان خود غریب

۱- گویته، شاعر آلمانی.

بسکه گردون سفله و دون پرور است
وای بر مردی که صاحب جوهر است

(۱)دیده ئی، ای خسرو کیوان جناب / آفتاب ما توارت بالحجاب؟
ابطحی در دشت خویش، از راه رفت / از دم او سوز الا الله رفت
مصریان افتاده در گرداب نیل / سست رگ تورانیان ژنده پیل
آل عثمان در شکنج روزگار / مشرق و مغرب ز خونش لاله زار
عشق را آئین سلمانی نماند / خاك ایران ماند و ایرانی نماند
سوز و ساز زندگی رفت از گلش / آن کهن آتش فسرد اندر دلش
مسلم هندی شکم را بنده ئی / خود فروشی، دل ز دین برکنده ئی

در مسلمانان شان محبوبی نماند
خالد و فاروق و ایوبی نماند

ای ترا فطرت، ضمیر پاك داد / از غم دین، سینه ء صد چاك داد
تازه کن آئین صدیق و عمر / چون صبا بر لاله ء صحرا گذر
ملتی آواره ء کوه و دمن / در رگ او خون شیران موج زن
زیرك و روئین تن و روشن جبین / چشم او چون جره بازان تیز بین
قسمت خود از جهان نایافته / کوکب تقدیر او ناتافته
در قهستان خلوتی ورزیده ئی / رستخیز زندگی نادیده ئی
جان تو بر محنت پیهم صبور / کوش در تهذیب افغان غیور

تا ز صدیقان این امت شوی
بهر دین سرمایه ء قوت شوی

زندگی جهد است واستحقاق نیست / جز بعلم انفس و آفاق نیست
گفت حکمت را خدا، خیر کثیر / هر کجا این خیر رابینی، باز گیر!
سید کل، صاحب ام الکتاب / پردگیها بر ضمیرش بیحجاب
گرچه عین ذات را بی پرده دید / "رب زدنی" از زبان او چکید

۱- تأکید روی ابیات از نویسنده ء این رساله است.

علم اشیــــاء، علم الاشماستی　　هم عصا و هم یـــد بیضاستی
علم اشیـاء داد مغرب را فروغ　　حکمت او ماست می بندد ز دوغ
جان ما را لـذت احساس نیست　　خاك ره جز ریــزهء الماس نیست
علم ودولت، نظم کار ملت است　　علم و دولت، اعتبار ملـت است
آن یکی، از سینهء احرار گیـرا　　وان دگر، از سینهء کهـسار گیر!
دشنه زن در پیکر این کـائنات!　　در شکم دارد گهر چـون سومنات

(۱) لعل ناب انـدر بدخشان تو هست
برق سیــنا در قهستان تو هست

کشور محکم اساسی بایـدت　　دیده ء مـردم شناسی بایـدت!
ای بسا آدم، که ابلیسی کنـد　　ای بسا شیطان، که ادریسی کند
رنگ او نیرنگ و بود او نمـود　　اندرون او چو داغ لالـــه دود
پاکباز و کعبتین او دغـــل　　ریمن و غدر و نفاق انــدر بغل
در نگر، ای خسرو صاحب نـظر!　　نیست هر سنگی که میتابد، گهر
مرشد رومی، حکیم پاکـــزاد　　سر مرگ و زندگی بر مـــا گشاد

«هر هــلاك امـت پیشین که بود
زانــکه بر جندل گمان بردند عود (۲)»

سروری در دین ما خدمتگری است　　عدل فاروقی و فُقر حیـدری است
در هجوم کارهای ملك و دیــن　　با دل خود یك نفس خلوت گزین
هر که یکدم در کمین خود نشست　　هیچ نخجیر از کمـند او نجست
در قبای خسروی، درویـش زی!　　دیده بیدار و خـدا اندیش زی!
قـائـد مـلت، شهنشاه مـراد　　تیغ او را برق و تنـدر خانه زاد

۱- تأکید روی ابیات از نویسنده این رساله است.
۲- رومی.

هم فقیری، هم شه گردون فری! اردشیری، با روان بوذری!
غرق بودش در زره بالا و دوش در میان سینه، دل موئینه پوش
آن مسلمانان که میری کرده اند در شهنشاهی فقیری کرده اند
در امارت، فقر را افزوده اند مثل سلمان، در مدائن بوده اند
حکمرانی بود و سامانی نداشت دست او جز تیغ و قرآنی نداشت
هر که عشق مصطفی سامان اوست بحر و بر در گوشهء دامان اوست
سوز صدیق و علی از حق طلب! ذره ئی عشق نبی، از حق طلب!
زانکه ملت را حیات از عشق اوست برگ و ساز کائنات از عشق اوست
جلوهء بی پردهء او وا نمود جوهر پنهان که بود اندر وجود
روح را جز عشق او آرام نیست عشق او روزیست کورا، شام نیست

خیز و اندر گردش آور، جام عشق!
در قهستان، تازه کن پیغام عشق!

چهار بیتی ها

نه افغانیم و نی ترك و تتاریم چمن زادیم و از یك شاخساریم
تمیز رنگ و بو بر ما حرام ست که ما پروردهء یك نو بهاریم

***

هنوز از بند آب و گل، نه رستی تو گوئی رومی و"افغانی" یم من
من اول آدم بی رنگ بویم از آن پس هندی و تورانیم من

***

نه من بر مرکب ختلی(۱) سوارم نه از وابستگان شهریارم
مرا ای هم نشین، دولت همین بس چو کاوم سینه را لعلی (۲) بر آرم

۱- ختی یا ختل و ختلان (به فتح خاء)ناحیه ای از بدخشان می باشد.
۲- لعل، مراد از لعل بدخشان و گاهی هم بدخشان، مراد از لعل است.



اعلیحضرت محمد نادر شاه

سپهسالار محمد نادر خان پسر سردار محمد یوسف خان، از اولاد سلطان محمد خان "طلائی" یکی از برادران وزیر فتح محمد خان بود که در ۱۸۸۳ در هنگام تبعید خانواده اش، در دیره دون هند متولد گردید. تحصیلات متوسطه را در هند به اتمام رسانید و در آغاز قرن بیستم اجازه عودت بوطن یافت. نامبرده در دربار امیر حبیب الله خان بحیث افسر بلند پایه اخذ مقام نمود و در ضمن جز حلقهء معتدلین مشروطه خواهان اول بود. در جنگ استقلال اولین فردی بود که از سه دستهء اعزامی، موفقیت و رشادت از خود متبارز ساخت (صالح محمد خان و یاور محمد گل خان با حملهء پیش از وقت و عقب نشینی و عبد القدوس خان اعتماد دوله با تغافلی، کاری از پیش نبردند). محمد نادر خان مدتی وزیر دفاع دولت

جدید بود و بعداً بحیث سفیر افغان در فرانسه تقرر یافت. پس از چندی روی بعضی دلایل معزول و در شهر نیس (Nice) در جنوب شرق فرانسه مقیم گردید. پس از اوجگیری شورشها، و استعفای اعلیحضرت امان الله خان، جنرال محمد نادر خان به سرحدات افغانی آمده به همکاری مشران و اقوام دو طرف خط دیورند و نیز ولایات پکتیا و لوگر، و اتحاد چهار برادرش (شاه محمود خان، شاه ولی خان، محمد عزیز خان و محمد هاشم خان) بکابل حمله کرده و حکومت حبیب الله کلکانی را سقوط دادند وسلطنت خود را اعلان کرد (۱۵ اکتبر ۱۹۲۹م).

روش خشن و شدت عمل علیه مشروطه خواهان دوم و نهضت پیشرو روشنفکران و سرکوب آنها و عمدتاً اعمال محمد هاشم خان صدر اعظم، باعث تحرکات قهر آمیز روشنفکران شد که اولاً برادر شاه، سردار محمد عزیز خان (پدر محمد داؤود خان و محمد نعیم خان) سفیر افغان در آلمان را در برلین در ٦ جون ۱۹۳۳م بقتل رساندند. پس از آنکه، شدت عمل صدر اعظم دو برابر شد، منجر به ترور خود شاه توسط جوان ۱۵ ساله ای بنام عبدالخالق، یکی از خدام فامیل غلام نبی خان چرخی در ۱۸ نومبر ۱۹۳۳ گردید.

سپهسالار شاه محمود خان وزیر دفاع که برادر عینی نادر خان بود، به عجله بایگانه پسر شاه مقتول، بیعت کرده و سلطنت او را اعلان نمود. صدر اعظم محمد هاشم خان که در سفر ولایات کشور بود، با عمل انجام شده مواجه گردید و به صدارت خود دوام داد.

*****

مثنوی

مسافر

نادر افغان، شه درویش خو — رحمت حق بر روان پاك او
کار ملت محکم از تدبیر او — حافظ دین مبین، شمشیر او
چون ابو ذر خود گداز اندر نماز — ضربتش هنگام کین، خارا گداز
عهد صدیق از جمالش تازه شد — عهد فاروق از جلالش تازه شد
ازغم دین در دلش چون لاله، داغ — در شب خاور، وجود او چراغ
در نگاهش مستی ارباب ذوق — جوهر جانش سرا پا جذب و شوق
خسروی شمشیر و درویشی نگه — هر دو گوهر از محیط لا اله
فقر و شاهی واردات مصطفی ست — این تجلیهای ذات مصطفی ست
این دو قوت از وجود مؤمن است — این قیام و آن سجود مؤمن است
فقر، سوز درد و داغ و آرزوست — فقر را در خون تپیدن، آبروست
فقر نادر آخر اندر خون تپید — آفرین بر فقر آن مرد شهید!
ای صبا، ای رهنورد تیز گام! — در طواف مرقدش، نرمك خرام!
شاه درخواب است، پا آهسته نه! — غنچه را آهسته تر بگشا گره!
از حضور او، مرا فرمان رسید — آنکه جان تازه در خاکم دمید
سوختیم از گرمی آواز تو — ای خوش آن قومی که داند راز تو
از غم تو ملت ما آشناست — می شناسیم این نواها از کجاست
ای بآغوش سحاب ما چو برق — روشن و تابنده از نور تو شرق
یك زمان در کوهسار ما درخش — عشق را باز آن تب و تابی ببخش
تا کجا در بندها باشی اسیر — تو کلیمی، راه سینائی بگیر!

طی نمودم باغ و راغ و دشت و در
چون صبا بگذشتم از کوه و کمر

خیبر از مردان حق، بیگانه نیست
در دل او صد هزار افسانه ایست

جاده کم دیدم ازو، پیچیده تر
یاوه گردد در خم و پیچش نظر

سبزه در دامان کهسارش مجوی
از ضمیرش بر نیاید رنگ و بوی

سر زمینی، کبك او شاهین مزاج
آهوی او گیرد از شیران خراج

در فضایش، جره بازان تیز چنگ
لرزه بر تن، از نهیب شان پلنگ

لیکن از بی مرکزی، آشفته روز
بی نظام و ناتمام و نیم سوز

فر بازان نیست در پروازشان
از تذروان پست تر پروازشان

آه قومی، بی تب و تاب حیات
روزگارش بی نصیب از واردات

آن یکی اندر سجود، این در قیام
کار و بارش چون صلاة بی امام

ریز ریز از سنگ او، مینای او
آه از امروز بی فردای او

*****

"مسافر" وارد میشود به شهر کابل و حاضر میشود بحضور اعلیحضرت شهید

شهر کابل، خطهء جنت نظیر	آب حیوان از رگ تاکش بگیر
چشم صائب(۱) ازسوادش سرمه چین	روشن و پاینده باد آن سر زمین
در ظلام شب سمنزارش نگر	بر بساط سبزه میغلطد سحر
آن دیار خوش سواد آن پاك بوم	باد او خوشتر ز باد شام و روم
آب او براق و خاکش تابناك	زنده از موج نسیمش، مرده خاك
ناید اندر حرف و صوت، اسرار او	آفتابان خفته در کهسار او
ساکنانش سیر چشم و خوش گهر	مثل تیغ از جوهر خود بی خبر
قصر سلطانی که نامش دلکشاست	زائران را گرد راهش کیمیاست
شاه را دیدم در آن کاخ بلند	پیش سلطانی، فقیری دردمند
خلق او اقلیم دلها را گشود	رسم و آئین ملوك آنجا نبود
من حضور آن شه ولا گهر	بینوا مردی بدربار عمر
جانم از سوز کلامش در گداز	دست او بوسیدم از راه نیاز
پادشاهی خوش کلام و ساده پوش	سخت کوش و نرم خوی وگرم جوش
صدق و اخلاص از نگاهش آشکار	دین و دولت از وجودش استوار
خاکی و از نوریان پاکیزه تر	از مقام فقر و شاهی باخبر
در نگاهش روزگار شرق و غرب	حکومت او راز دار شرق و غرب
شهریاری چون حکیمان نکته دان	رازدان مد و جزر امتان

۱- صائب مدح کابل میگوید:
«خوشا وقتی که چشمم از سوادش سرمه چین گردد.»

پرده ها از طلعتِ معنی گشود — نکته های ملك و دین را وا نمود
گفت از آن آتش که داری در بدن — من ترا دانم عزیز خویشتن
هرکه او را از محبت رنگ و بوست — در نگاهم، هاشم و محمود اوست
در حضور آن مسلمان کریم — هدیه آوردم ز قرآن عظیم
گفت این سرمایهء اهل حق است — در ضمیر او حیات مطلق است
اندرو هر ابتدا را انتهاست — حیدر از نیروی او خیبر گشاست
نشئهء حرفم بخون او دوید — دانه دانه اشك از چشمش چکید
گفت: نادر در جهان بی چاره بود — از غم دین و وطن آواره بود
کوه و دشت از اضطرابم بیخبر — از غمان بیحسابم بیخبر
ناله با بانگ هزار آمیختم — اشك با جوی بهار آمیختم

غیر قرآن غمگسار من نبود
قوتش هرباب را بر من گشود

گفتگوی خسرو والا نژاد — باز با من جذبهء سرشار داد
وقت عصر آمد صدای الصلاة — آن که مؤمن را کند پاك از جهات
انتهای عاشقان سوز و گداز — کردم اندر اقتدای او نماز

رازهای آن قیام و آن سجود
جز ببزم محرمان نتوان گشود

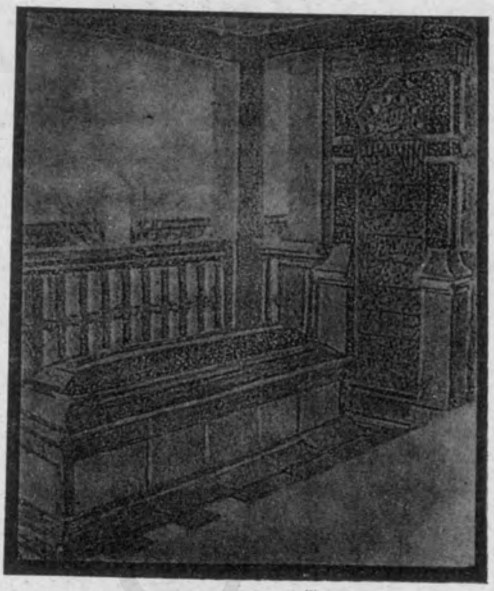
****

خطاب به اقوام سرحد

ای زخود پوشیده، خودرا باز یاب! — در مسلمانی حرام است این حجاب
رمز دین مصطفی دانی که چیست؟ — فاش دیدن خویش را، شاهنشهی ست
چیست دین؟ دریافتن اسرار خویش — زندگی مرگ است، بی دیدار خویش
آن مسلمانی که بیند خویش را — از جهانی بر گزیند خویش را
از ضمیر کائنات آگاه اوست — تیغ لا موجود الا الله اوست
در مکان و لامکان غوغای او — نه سپهر آواره در پهنای او
تا دلش سری ز اسرار خداست — حیف اگر از خویشتن نا آشناست
بندهء حق وارث پیغمبران — او نگنجد در جهان دیگران
تا جهانی دیگری پیدا کند — این جهان کهنه را برهم زند
زنده مرد از غیر حق دارد فراغ — از خودی اندر وجود او چراغ
پای او محکم برزم خیر و شر — ذکر او شمشیر و فکر او سپر
صبحش از بانگی که بر خیزد ز جان — نی ز نور آفتاب خاوران
فطرت او بی جهات اندر جهات — او حریم و در طوافش کائنات
ذره ئی از گرد راهش، آفتاب — شاهد آمد بر عروج او کتاب
فطرت او را گشاد، از ملت است — چشم او روشن سواد از ملت است
اندکی گم شو بقرآن و خبر! — باز ای نادان بخویش اندر نگر!
در جهان آواره ئی، بیچاره ئی — وحدتی گم کرده ئی، صد پاره ئی
بند غیر الله اندر پای تست — داغم از داغی که در سیمای تست
میر خیل، از مکر پنهانی بترس! — از ضیاع روح "افغانی" بترس!
ز آتش مردان حق میسوزمت — نکته ئی از پیر روم آموزمت

«رزق از حق جو، مجو از زید و عمر! مستی از حق جو، مجو از بنگ و خمر
گل مخر، گل رامخور، گل را مجو زانکه گل خوار است، دائم زرد رو
دل بجو، تا جاودان باشی جوان! از تجلی چهره ات، چون ارغوان
بنده باش و بر زمین رو چون سمند چون جنازه نی که بر گردن برند»
شکوه کم کن از سپهر لاجورد جز بگرد آفتاب خود مگرد
از مقام ذوق و شوق، آگاه شو! ذره ئی صیاد مهر و ماه شو!
عالم موجود را اندازه کن در جهان خود را بلند آوازه کن
برگ و ساز کائنات از وحدت است اندرین عالم حیات از وحدت است
در گذر از رنگ و بوهای کهن پاك شو از آرزوهای کهن
این کهن سامان نیرزد با دو جو نقشبند آرزوی تازه شو
چشم و گوش و هوش تیز از آرزو مشت خاکی لاله خیز از آرزو
هر که تخم آرزو در دل نه کشت پایمال دیگران چون سنگ و خشت
آرزو سرمایهء سلطان و میر آرزو جام جهان بین فقیر
آب و گل را آرزو آدم کند آرزو ما را ز خود محرم کند
چون شرر از خاك ما بر میجهد ذره را پهنای گردون میدهد
پور آزر کعبه را تعمیر کرد از نگاهی خاك را اکسیر کرد

تو خودی اندر بدن تعمیر کن
مشت خاك خویش را اکسیر کن



مقبره‌ء بابر در کابل

بابر شاه

محمد «بابر» که از سلسله‌ء افغان- مغولی هند و یکی از شاهان مشهور جهان بود، با لشکر کشی های متعدد خویش به کشور ما، باعث صدمات بزرگی اقتصادی و فرهنگی و کلتوری گردید. او بزبان دری عشق بی پایان داشت. ضمناً بکابل علاقه ئی خاص و مفرط از خود نشان میداد. در تاریخ مشهورش موسوم به «بابر نامه» کابل را چنین می ستود:

«آب و هوای آن بسیار گوارا است و اگر کدام نقطه‌ء دیگر در جهان مثل آن وجود داشته باشد، تا هنوز شناخته نشده است.»(٤٣)

ولی هرگز آن همه ساختمان و آبادی که در هند نمود، در کابل انجام نداد. بیش از ٤٠٠ شاعر در دربار او حضور داشتند. بعد از مرگ، بر اساس وصیت خودش، در شهر کابل مدفون شد. رویهم رفته دوره‌ء تجزیه و تقسیم دو و نیم قرنه‌ء این عصر، دوره‌ء انحطاط سیر تکاملی و تمدن کشور ما میباشد.

نهضت روشانیان به رهبری بایزید پیر روشان و بعضی شورشهای محلی به رهبری خوشحال ختك، درین عصر است.

****

بر مزار شهنشاه بابر، خلد آشیانی

بـیا که ساز فرنگ از نـوا برافتادست
درون پرده، او نغمـه نیست، فریادست
زمانه، کهنه بتان را هـزار بـار آراست
من از حرم نگـذشتم که پخته بنیادست
درفش ملت عثمانیـان دو بـاره بلنـد
چه گویمت که به تیموریـان چه افتادست؟
خوشـا نصیب کـه خاك تـو آرمید اینجا
که این زمین ز طلسم فـرنگ آزاد است
هـزار مرتـبه کابل نکوتر از دلی است
«که آن عجوزه،عروس هزار داماد است»(۱)
درون دیـده، نـگـه دارم اشك خونین را
که من فقیرم و این دولت خـدا داد است
اگر چـه پـیر حـرم ورد لا الـه دارد
کجا نگـاه که برنده تـر ز پـولاد است

۱- اشاره بشعر جناب خواجه که فرماید:
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجوزه، عروس هزار داماد است.

سفر به غزنی وزیارت مزار حکیم سنائی

از نوازشهای سلطان شهید — صبح و شامم، صبح و شام روز عید
نکته سنج خاوران هندی فقیر — میهمان خسرو کیوان سریر
تا ز شهر خسروی کردم سفر — شد سفر بر من سبکتر از حضر
سینه بگشادم بآن بادی که پار — لاله رست از فیض او در کوهسار
آه غزنی! آن حریم علم و فن — مرغزار شیر مردان کهن
دولت محمود را زیبا عروس — از حنا بندان او دانای طوس
خفته در خاکش حکیم غزنوی — از نوای او دل مردان قوی
آن حکیم غیب، آن صاحب مقام — ترک جوش(۱)، رومی از ذکرش تمام
من ز پیدا، او ز پنهان، در سرور — هر دو را سرمایه از ذوق حضور
او نقاب از چهرهء ایمان گشود — فکر من تقدیر مؤمن وا نمود
هر دو را از حکمت قرآن سبق — او ز حق گوید، من از مردان حق
در فضای مرقد او سوختم — تا متاع ناله ئی اندوختم
گفتم ای بینندهء اسرار جان — بر تو روشن این جهان و آن جهان
عصر ما وارفتهء آب و گل — اهل حق را مشکل اندر مشکل است
مؤمن از افرنگیان دید، آنچه دید — فتنه ها اندر حرم آمد پدید
تا نگاه او ادب از دل نخورد — چشم او را جلوهء افرنگ برد
ای حکیم غیب، امام عارفان! — پخته از فیض تو خام عارفان

آنچه اندر پرده غیب است، گوی!
بو که آب رفته باز آید بجوی

۱- ترک جوشی کرده ام من نیم خام — از حکیم غزنوی بشنو تمام
مولانا جلال الدین بلخی.

روح حکیم سنائی
از بهشت برین جواب میدهد

راز دان خیر و شر گشتم ز فقر   زنده و صاحب نظر گشتم ز فقر
یعنی آن فقری که داند راه را   بیند از نور خودی الله را
اندرون خویش جوید لا اله   در تهء شمشیر گوید لا اله
فکر جان کن، چون زنان بر تن متن   همچو مردان، گوی در میدان فکن
سلطنت اندر جهان آب و گل   قیمت او قطره ئی از خون دل
مؤمنان زیر سپهر لاجورد   زنده از عشق اند و نی ازخواب وخورد
می ندانی عشق ومستی از کجاست؟   این شعاع آفتاب مصطفی است
زنده ئی تا سوز او در جان تست   این نگهدارندهء ایمان تست
باخبر شو از رموز آب و گل!   پس بزن بر آب و گل، اکسیر دل!
دل ز دین سر چشمهء هر قوت است   دین همه از معجزات صحبت است
دین مجو اندر کتب ای بیخبر   علم و حکمت از کتب، دین از نظر
بو علی دانندهء آب و گل است   بیخبر از خستگیهای دل است
نیش و نوش بو علی سینا بهل   چاره سازیهای دل از اهل دل
مصطفی بحر است و موج او بلند   خیز و این دریا بجوی، خویش بند
مدتی بر ساحلش پیچیده ئی   لطمه های موج او نادیده ئی
یك زمان خود را بدریا در فکن   تا روان رفته باز آید به تن

ای مسلمان جز براه حق مرو
نا امید از رحمت عامی مشو
پرده بگذار آشکارائی گزین
تا بلرزد از سجود تو زمین
دوش دیدم فطرت بیتاب را
روح آن هنگامهء اسباب را
چشم او بر زشت و خوب کائنات
در نگاه او غیوب(۱) کائنات
دست او با آب و خاك اندر ستیز
آن بهم پیوسته و این ریز ریز
گفتمش در جستجوی کیستی؟
در تلاش تار و پوی کیستی؟
گفت از حکم خدای ذوالمنن
آدمی نو سازم از خاك کهن
مشت خاکی را بصد رنگ آزمود
پی به پی تابید و سنجید و فزود
آخر او را آب و رنگ لاله داد
لا اله اندر ضمیر او نهاد
باش تا بینی بهار دیگری
از بهار پاستان(۲) رنگینتری
هر زمان تدبیرها دارد رقیب
تا نگیری از بهار خود نصیب
بر درون شاخ گل دارم نظر
غنچه ها را دیده ام اندر سفر
لاله را در وادی و کوه و دمن
از دمیدن باز نتوان داشتن
بشنود مردی که صاحب جستجوست
نغمه نی را کو هنوز اندر گلوست

****

۱- غیوب ناپیدا شدن و جای ناپدید و زمین پست که ناپیدا باشد و قرآن و آخرت را غیب و غیاب هم گفته اند.
۲- پاستان: باستان.

سلطان یمین الدوله محمود غزنوی

محمود در خانواده‌ء سبکتگین در ۹۷۰م متولد گشت که از بقایای امرای کوشانی و هپتالی بوده مخلوط ترك و افغان است. در ۲۷ سالگی به سلطنت رسید. تنومند و دارای چهره‌ء جذاب بوده در سوارکاری و استعمال اسلحه‌ء مهارت داشت.

به تن ژنده پیل و به جان جبرئیل به کف ابر بهمن، به دل رود نیل

(فردوسی)

سلطان از علوم دینی، ادب و تاریخ اسلام آگاهی داشت.

دوره‌ء او دوره‌ء تحکیم مبانی وحدت کشور از نظر زبان، مذهب و سیاست بود. «سلطان غازی یمین الدوله محمود بن ناصر الدین یکی از معظمترین سلاطین سلاله‌ء غزنوی و جهان اسلام است که بین سالهای ۹۹۹ تا ۱۰۳۰م نوبت عظمت آن از گورگانیه تا گرگان و از کاشغر تا سومنات نواخته میشد.»

«غزنی پایتخت امپراطوری به یمن این سلطان دانشور و دانشپرور به حیث یکی از مراکز درخشان ثقافت و فرهنگ جهانی در آمد که سیطره‌ء آن را دو مرد بزرگ عصر، معروف به ابو ریحان البیرونی و استاد ابو القاسم فردوسی در ربع مسکون پخش کردند.» آمده است و قتی محمود غزنوی، خلف بن احمد صفاری را اسیر ساخت، خلف وی را «سلطان» خطاب نمود که این کلمه را پسندید و آنرا بنام خویش افزود.

لشکر کشیهای متعددی بصوب هند دارد که همه داری جنبهء دینی و کشف علوم و فنون عصر بود. چنانچه در هنگام لشکر کشی علماء و دانشمندان عصر، همرکاب سلطان میبودند و هندوانی که اسلام نمی پذیرفتند با پرداخت جزیه در تمام مراسم مذهبی آزاد و مصون بودند. در فتح سومنات تحایف بیحد و فراوان هندیان را که در بهای سالم سپردن بت سومنات، آورده بودند رد کرده گفت: «محمود بت شکنم نی بت فروش.» او پس از تشکیل دولت بزرگی درقلب آسیا و ۳۳ سال شاهنشاهی در ۱۰۳۰م وفات نمود و در قصر فیروزهء غزنه مدفون گشت که متأسفانه اکنون ازان قصر اثری نیست. گنبد کوچك آرامگاه او در ۱۹۰۶م به امر اعلیحضرت حبیب الله خان ساخته شده بود، و تنها یادگار قرن یازدهم لوحه سنگ مزار سلطان غازی است که تا قبل از تجاوز اردوی سرخ به کشورما، موجود بود، بانهایت تأسف در اواخر حضور متجاوزانهء روسهای کمونیست در کشور اسلامی ما توسط کمونستان، این بیضمیران چپاولگر و خاین بوطن از مزارش دزدیده شده و بعدها در بازار پاریس برای فروش عرضه شد. (٤٤)

*****

قلمرو سلطان و شاهنشاه غزنه محمود غزنوی در قرن یازدهم



carte JC. Blanc.

L'Afghanistan et ses population Jean Charles BLANC

editions complexe 1976 Bruxelle

بر مزار سلطان محمود علیه الرحمة

خیزد از دل ناله ها بی اختیار
آه آن شهری که اینجا بود پار

آن دیار و کاخ وکو، ویرانه ایست
آن شکوه وفال وفر، افسانه ایست

گنبدی، در طوف او چرخ برین
تربت سلطان محمود است این

آنکه چون کودك لب از کوثر بشست
گفت در گهواره نام او نخست

برق سوزان تیغ بی زنهار او
دشت و در لرزنده از یلغار او

زیر گردون آیت اله رایتش
قدسیان قرآن سرا بر تربتش

شوخی فکرم مرا از من ربود
تا نبودم در جهان دیر و زود

رخ نمود از سینه ام آن آفتاب
پردگیها از فروغش بی حجاب

مهر گردون از جلالش در رکوع
از شعاعش دوش میگردد طلوع

وارهیدم از جهان چشم و گوش
فاش چون امروز دیدم صبح دوش

شهر غزنین يك بهشت رنگ و بو
آب جوها نغمه خوان در کاخ و کو

قصرهای او قطار اندر قطار
آسمان با قبه هایش همکنار

نکته سنج طوس را دیدم ببزم
لشکر محمود را دیدم برزم

روح سیر عالم اسرار کرد
تا مرا شوریده ئی بیدار کرد

آن همه مشتاقی و سوز و سرور
در سخن چون رند بی پروا جسور

تخم اشکی اندر آن ویرانه کاشت
گفتگوها با خدای خویش داشت

تا نبودم بیخبر از راز او
سوختم از گرمی آواز او

مناجات مرد شوریده در ویرانهء غزنی

لاله بهر یک شعاع آفتاب — دارد اندر شاخ چندین پیچ و تاب
چون بهار او را کند عریان و فاش — گویدش جز یک نفس اینجا مباش
هر دو آمد یک دگر را ساز و برگ — من ندانم زندگی خوشتر که مرگ؟
زندگی پیهم مصاف نیش و نوش — زنگ و نم امروز را از خون دوش

الامان از مکر ایام، الامان
الامان از صبح و از شام، الامان

ای خدا! ای نقشبند جان و تن — باتو این شوریده دارد یک سخن
فتنه ها بینم درین دیر کهن — فتنه ها در خلوت و در انجمن
عالم از تقدیر تو آمد پدید — یا خدای دیگر او را آفرید
ظاهرش صلح و صفا باطن ستیز — اهل دل را شیشهء دل ریز ریز
صدق و اخلاص و صفا باقی نماند — «آن قدح بشکست و آن ساقی نماند»
چشم تو بر لاله رویان فرنگ — آدم از افسون شان بی آب و رنگ
از که گیرد ربط و ضبط این کائنات؟ — ای شهید عشوهء لات و منات
مرد حق آن بندهء روشن نفس — نائب تو در جهان او بود و بس
او به بند نقره و فرزند و زن — گر توانی سومنات او شکن
این مسلمان از پرستاران کیست؟ — در گریبانش یکی هنگامه نیست
سینه اش بي سوز و جانش بیخروش — او سرافیل است و صور او خموش
قلب او نا محکم و جانش نژند — در جهان کالای او ناارجمند
در مصاف زندگانی بی ثبات — دارد اندر آستین لات و منات
مرگ را چون کافران داند هلاك — آتش او کم بها مانند خاك
شعله ئی از خاك او باز آفرین — آن طلب آن جستجو باز آفرین
باز جذب اندرون او را بده — آن جنون ذوفنون او را بده
شرق را کن از وجودش استوار — صبح فردا از گریبانش بر آر

بحر احمر را بچوب او شکاف
از شکوهش لرزه ئی افکن بقاف

اعلیحضرت محمد ظاهر شاه

اعلیحضرت محمد ظاهرشاه پسر ارشد محمد نادر خان در ۲۲ میزان ۱۲۹۳ (۱٤ اکتبر ۱۹۱٤) در شهر کابل متولد و در مکاتب حبیبیه و امانیه «استقلال» تحصیل ابتدائی را تمام و در سالهای ۱۹۲۵ - ۱۹۲۸ تحصیلات متوسطه را در فرانسه نمود. در دوره‌ء سلطنت پدر در رشته اردو در کابل درس خواند. در سال ۱۹۳۱ با حمیرا دختر سردار احمد شاه خان از اولاد امیر دوست محمد خان ازدواج کرد که هفت فرزند داشتند. در۱۹۳۲ وکیل وزارت دفاع ملی و در ۱۹۳۳ وکیل وزارت معارف بود. وقتی نادر خان بقتل رسید، نزده ساله بودو در اثر یك اقدام سریع سردار شاه محمود خان در غیاب هاشم خان به سلطنت برگزیده شد. اعلیحضرت محمد ظاهر شاه چهل سال سلطنت کرد که آنرا بچهار بخش تقسیم میتوان نمود:

اول- ۱٦ سال صدارت محمد هاشم خان برادر نادر خان (۱۹۳۳ -٤٦): درین دوره پیروان نهضت اول و دوم مشروطیت بشدت سرکوب شدند و صلاحیت و قدرت مطلقاً به دست شخص صدر اعظم خلاصه شده بود و اعلیحضرت حیثیت سمبول را داشت. مسأله‌ء تفرقه‌ء زبانی و برتری طلبی نژادی درین دوره، نطفه و اوج گرفت.

دوم- شش سال صدارت سپهسالار شاه محمود خان (۱۹٤٦ - ۵۲): او مرد مدبر و دموکرات و آزادیخواه بود. همه‌ء زندانیان سیاسی برادرش را آزاد کرد. اعلان دموکراسی و تشکیل احزاب در این دوره، باعث نهضت دوره‌ء هفت شورا گردید. گامهای مفیدی در جهت رفاه و پیشرفت کشور

برداشت. تمایل به برقراری روابط اقتصادی با اروپا و ایالات متحدهء امریکا داشت؛ ولی چون روس و استعمار سرخ در دورهء قبلی در دولت نفوذ نموده بودند. به تخریبات و تحریکات علیه صدر اعظم آغاز و حلقه های سری اتحادیهء پشتونستان، کلوپ ملی و اتحادیهء محصلین که نقش داؤود خان واضحاً در آن موجود بود به اشتراك حسن شرق، نورمحمدترکی، کارمل، امین وغیره علناً بر ضد او کار می نمودند که در نتیجهء صدراعظم از اعلان دموکراسی، دلسرد و بزودی استعفای او از رادیو اعلان شد.

سوم- ده سال صدارت محمد داؤود خان ۱۹۵۳ - ۱۹۶۳: «او مرد قاطع، باهوش، دمدمی مزاج، خودسر، با پشتکار، زحمتکش و علاقمند به اعتلای کشور، اما خود پرست، خود خواه، دیکتاتور، کینه توز و با قساوت است. روسها با درك خصوصیات وی توسط جواسیس خود محمد حسن شرق، ببرك کارمل و غیره عمیقاً در وجود او نفوذ کرده و میلان او را بسوی خویش جذب نمودند. صریحاً باید گفت او آلهء دست عامل و جاسوس روس نبود، ولی روسها بارخنه در وجود وی او را مشوق طرح های خودشان ساختند. بر عکس شاه، او دموکراسی را در وجود نظام یکه تاز و مطلقه جستجو میکرد. در ۱۹۶۳ مستعفی شده و شاه با عجله، صدراعظمی خارج از فامیل سلطنتی برگزیده، تعدیل و تصویب قانون اساسی مشروطیت ، ختم صدارت اعضاء خانوادهء خود و آغاز مشروطه را اعلان نمود.

چهارم- دههء مشروطیت و متأسفانه دست بازی نهایت مغرضانهء سوسیال استعمار شوروی:

الف: دکتور محمد یوسف اولین صدر اعظم مشروطیت (۱۹۶۳ - ۶۵)؛

ب: محمد هاشم میوندوال دانشمندی مترقی که برای رهایی وطن از

چنگال سرطان سرخ تلاش کرد و سر انجام، متأسفانه در چنگ هیولای سرخ کشته شد (۱۹٦۵ - ٦۷).

ج: نور احمد اعتمادی (۱۹٦۷ - ۷۱): رژیم کمونست در ۱۹۷۹ او را هم کشت.

د: دکتور عبدالظاهر (۱۹۷۱ - ۷۲)؛

هـ: محمد موسی شفیق دانشمند پر شور و انرژی که تلاش او در نجات وطن از سلطهء استعمار شوروی متمـرکز بود. او بعد از کودتای ثور اعدام شد.

متأسفانه در دههء اخیر مشروطیت، روسها تا نهایت عمق تخریبات و تحریکات را دامن زدند ما افغان ها هم در عمق تغافلی و مآل نیندیشی و بی علاقگی بوطن بودیم. بالآخره زمینهء آن مساعد شد که به کمك و حمایهء شوروی، افسران تحصیل یافته در شوروی عضو جناح پرچم (ح.د.خ) بریاست محمد داؤود خان (و دوستان خصوصی غیر سازمانی و حزبی او) شام ۲٦ سرطان ۱۳۵۲ (۱۷ جولای ۱۹۷۳) با کودتای نظامی، ختم سلطنت و آغاز مرحلهء جمهوری را اعلان کردند.

خطاب به اعلیحضرت محمد ظاهر شاه
ایده الله بنصره

ای قبـــای پادشاهی بر تو راست سایهء تو خاك ما را کیمیـــاست
خسروی را از وجود تو عیـــار سطوت تو ملك و دولت را حصـــار
از تو ای سرمایهء فتح و ظفـــر تخت احمد شاه را شأنی دگـــر
سینه ها بی مهر تو ویرانـــه به از دل و از آرزو بیگـــانه بـــه
آبگون تیغی که داری در کـــمر نیم شب از تاب او گـــردد سحر
نیك میدانم که تیغ نـــادر است من چه گویم با طن او ظـــاهر است
حرف شوق آورده ام از من پـــذیر
از فقیری رمز سلطانی بـــگیر
ای نگـــاه تو ز شاهین تیـــزتر گرد این ملك خـــدا دادی نـــگر
این که می بینیم از تقدیر یست؟ چیست آن چیزی که می بایست و نیست
روز و شب آئینهء تدبیر مـــاست روز و شب آئینهء تقـــدیر مـــاست
با تو گویم ای جوان سخت کـــوش چیست فردا؟ دختـــر امـــروز و دوش
هر که خود را صاحب امروز کـــرد گـــرد او گـــردد سپهر گـــرد گـــرد
او جهان رنگ و بو را آبـــروست دوش ازو، امروز ازو، فـــردا ازوست
مرد حق سرمایـــهء روز و شب است زآن که او تقدیر خود را کوکب است
بنـــدهء صاحب نظر، پیـــر امم چشم او بـــینـــای تقـــدیـــر امم
از نگاهش تیزتر شمشیر نیـــست ماهمه نخـــچیر، او نخـــچیر نیـــست
لرزد از اندیشهء آن پخته کـــار حادثات انـــدر بطون روزگـــار

چون پدر، اهل هنر را دوست دار! بنده‌ء صاحب نظر را دوست دار!
همچو آن خلد آشیان بیدار زی سخت کوش و پر دم وکرار زی
می شناسی معنیی کرار چیست؟ این مقامی از مقامات علی ست
امتان را در جهان بی ثبات نیست ممکن جز بکراری، حیات
سرگذشت آل عثمان را نگر از فریب غربیان، خونین جگر
تا ز کراری نصیبی داشتند در جهان دیگر، علم افراشتند
مسلم هندی چرا میدان گذاشت؟ همت او بوی کراری نداشت
مشت خاکش آنچنان گردیده سرد گرمی آواز من کاری نکرد
ذکر و فکر نادری در خون تست قاهری با دلبری در خون تست
ای فروغ دیده‌ء برنا و پیر سر کار از هاشم و محمود گیر
هم از آن مردی که اندر کوه و دشت حق ز تیغ او بلند آوازه گشت
روزها، شبها، تپیدن میتوان عصر دیگر آفریدن میتوان
صد جهان باقی است در قرآن هنوز اندر آیاتش یکی خود را بسوز
باز افغان را از آن سوزی بده عصر او را صبح نوروزی بده
ملتی گم گشته‌ء کوه و کمر از جبینش دیده ام چیزی دگر
زانکه بود اندر دل او سوز و درد حق ز تقدیرش مرا آگاه کرد
کار و بارش را نکو سنجیده ام آنچه پنهان است، پیدا دیده ام
مرد میدان زنده از الله هوست زیر پای او جهان چار سوست
بنده ئی کو دل بغیر اله نه بست میتوان سنگ از زجاج او شکست
او نگنجد در جهان چون و چند تهمت ساحل باین دریا مبند

چون ز روی خویش برگیرد حجاب
او حساب است، او ثواب است، او عذاب

برگ و ساز ما کتاب و حکمت است این دو قوت اعتبار ملت است
آن فتوحات جهان ذوق و شوق این فتوحات جهان تحت و فوق

هر دو انعام خدای لایزال
مؤمنان را آن جمال است، این جلال

حکمت اشیاء فرنگیزاد نیست
اصل او جز لذت ایجاد نیست

نیک اگر بینی مسلمانزاده است
این گهر از دست ما افتاده است

چون عرب اندر اروپا پر گشاد
علم و حکمت را بناء دیگر نهاد

دانه، آن صحرا نشینان کاشتند
حاصلش افرنگیان برداشتند

این پری از شیشهء اسلاف ماست
باز صیدش کن که او از قاف ماست

لیکن از تهذیب لادینی گریز
زان که او با اهل حق دارد ستیز

فتنه ها این فتنه پرداز آورد
لات و عزی در حرم باز آورد

از فسونش دیدهء دل نابصیر
روح از بی آبی او تشنه میر

لذت بیتابی از دل میبرد
بلکه دل زین پیکر گل میبرد

کهنه دزدی، غارت او برملاست
لاله مینالد که داغ من کجاست؟

حق نصیب تو کند ذوق حضور
باز گویم آنچه گفتم در زبور

«مردن و هم زیستن ای نکته رس
این همه از اعتبارات است و بس

مرد کر سوز نوا را مرده ئی
لذت صوت و صدا را مرده ئی

پیش چنگی مست و مسرور است کور
پیش رنگی زنده در گور است کور

روح با حق زنده و پاینده است
ورنه این را مرده آن را زنده است

آنکه حی لایموت آمد، حق است
زیستن با حق حیات مطلق است

هرکه بی حق زیست جز مردار نیست
گر چه کس در ماتم او زار نیست»

میدهد ما را پیام لا تخف
میرساند بر مقام لا تخف

قوت سلطان و میر از لا الله
هیبت مردی فقیر، از لا الله

تا دو تیغ لا و الا داشتیم
ماسوی الله را نشان نگذاشتیم

خاوران از شعلهء من روشن است
ای خنک مردی که در عصر من است

از تب و تابم نصیب خود بگیر — بعد از ین ناید چون من مرد فقیر
گوهر دریای قرآن سفته ام — شرح رمز صبغة اله گفته ام
با مسلمانان غمی بخشیده ام — کهنه شاخی را نمی بخشیده ام
عشق من از زندگی دارد سراغ — عقل از صهبای من روشن ایاغ
نکته های خاطر افروزی که گفت — با مسلمان حرف پر سوزی که گفت
همچو نی نالیدم اندر کوه و دشت — تا مقام خویش بر من فاش گشت
حرف شوق آموختم، واسوختم — آتش افسرده باز افروختم
با من آه صبحگاهی داده اند — سطوت کوهی، بکاهی داده اند
دارم اندر سینه نور لا اله — در شراب من سرور لا اله
فکر من گردون مسیر از فیض اوست — جوی ساحل ناپذیر از فیض اوست

پس، بگیر ازبادهء من یك دو جام!
تا درخشی مثل تیغ بی نیام

*****

مصاحبهء سید جمال الدین افغان «رح»

La Correspondance Parisienne

این مجموعه آمادهء چاپ بود که نشریهء فرهنگی «آئینهء فرهنگ» طبع شهر Limoges فرانسه، ترجمهء مصاحبه سید افغان را نشر کرد. چون رساله به یاد بود حضرت جمال افغان«رح» اختصاص دارد و حقیقت افغان بودن او را هم ثبوت می نماید. متن فرانسوی آنرا از یکی جراید پر شهرت فرانسه بنام La Correspondance Parisienne که اکنون هم نشر آن دوام دارد، جناب ولی احمد نوری با در دری آراسته اند. در پایان رساله ام این مصاحبه بصورت کامل نقل می شود.

دیروز مسرت آنرا داشتیم که مدت سه ساعت با شیخ جمال الدین، یگانه افغانی که فعلاً در اروپا اقامت دارد، مصاحبه نمایيم. جمال الدین در یك هوتل فامیلی (۱) در کوچه وینیان (۲) اقامت دارد و در همانجا بود که مارا به بسیار مهربانی و صمیمیت پذیرفت. موصوف که در حدود چهل سال عمر دارد، دارای قامتی متوسط ولی هیکلی قوی، پوستی تیره، ریشی تنك و کوتاه، موهایی مجعد ماش و برنج میباشد. حالت چهرهء وی برای ما بسیار جالب بود. از نگاههای وی برق ذکاوت و مهربانی

میدرخشید. عقیده‌ء ما اینست که سخنان شیخ بیانگر حقایقی است. شیخ گاه گاه با تأکید و اختصار میگفت که: «افغانان مردمان ملایم و مهربان اند؛ ملایم تر و معتدلتر از انگلیسان یعنی دشمنان آشتی ناپذیر شان.» افغانـان در جریان جنگ اخیر افغان و انگلیس، تعدادی اسیران انگلیس داشتند. یك نفر ملا، به منظور تلقین شکیبایی، سه بار در روز از ایشان دیدن میکرد و آنها را دلداری میداد تا مشوش نشوند باوجود اینکه رفتار بسیار خوبی با ایشان می شد. این ملا مساعی قابل ملاحظه ای را برای بلند نگهداشتن روحیه‌ء اسیران به خرج میداد، در همین زمان، انگلیسان از یك قریه‌ء افغانستان عبور میکردند که در آن بجز از زنان، موسفیدان و اطفال کس دیگری وجود نداشت، انگلیسان سه هزار نفر اهل قریه را به شمول زن و طفل قتل عام کردند و خود قریه را آتش زدند. (۳) شیخ جمال الدین گفت: «اینست تفاوت بین انگلیسان یعنی مردمانیکه بدرجه‌ء کمال تمدن رسیده اند، و افغانی که گویا جاهل و نادانند. اصلاً انگلیسان ذاتاً مردمان بی مروت و بدطینت اند. تعلیم و تربیه نمي تواند خصلت شانرا تغییر دهد. در حالیکه افغانان و هندیان مردمان مهربان و بشر دوست اند. عدم آگاهی ایکه افغانان در اثر تقصیر انگلیسان در آن غوطه ورند، نتوانسته است طرز تفکر و احساس شانرا تغییر دهد.»

اخیراً یك خبرنگار امریکایی که محرر یك روزنامه نشر شده در نیویارك میباشد، نزد جمال الدین آمده بود. ضمن مصاحبه ای با سید افغان، سخن را از روسها آغاز کرده و گفته بود. «افغانان نظر به جنگی (٤) که با روسها داشته اند، نفرت مشابهی ازایشان نخواهند داشت؟»

شیخ جمال الدین بجواب او گفت: «شما اشتباه میکنید. زخمی که روسها بر پیکر افغانستان وارد کردند سطحی بوده است. روسها جنگ را برای آن آغاز کردند که ما فکر نکنیم آن از انگلیسان هراس دارند. لذا، بزودی از جنگ با ما دست کشیدند و بما فهماندند که سر جنگ ندارند. ولی ضربتیکه توسط انگلیسان بر پیکر ما وارد شده است، زخم ناسور است که علاج آن ناممکن مینماید. این زخم، نظیر زخمی است که بر پیکر فرانسه از طرف روسها و آلمان ها وارد شده بود. اولی فراموش شده است، ولی دومی هرگز از یاد نخواهد رفت.»

وقتی از هند بر تانیوی حرف زدیم، شیخ چنین گفت: «من تکرار میکنم که انگلیسان حق آنرا ندارند که خود را بحیث آرندهء تمدن برای ملت های دیگر جا زنند. آنان تمام دارایی هندوستان را به غارت بردند؛ بدون آنکه در عوض جزئی ترین چیزی به آنها داده باشند. آنان از هیچ عملی برای زوال و انحطاط ذهنی هندیان اجتناب نکرده اند. برای رسیدن به اهداف ننگین خود از بکار بردن همهء راه ها و وسایل قبیح و شرم آور استفاده کرده اند.

بومیان آنکشور را به فلاکت، فاقه و گرسنگی کشانیده اند. اگر شما خواسته باشید یك مستخدم در هندوستان داشته باشید، یکصد نفر هندی برای اینکار به دروازهء شما هجوم می آورند. شما میتوانید یکنفر را در بدل پنج فرانك در ماه استخدام نمایید. در مکاتب جدید التأسیس، برای اطفال هندیان تدریس میشود که باید از انگلستان خوف و هراس داشته باشند و اجداد خود را به دیدهء حقارت بنگرند. زیرا اجداد شان قبل از آمدن انگلیسان بحیث بنیان گذاران تمدن، همه وحشی و ستمگر بوده اند.»

جمال الدین می افزاید: «من دستگاه های اداری بسا ممالك را دیده ام؛ طرز و روش بسیار حکومت ها را ملاحظه کرده ام. ولی تا کنون هرگز همچو حکومتی که با چنین غدر و خیانت اجراأت نماید و با ملت ها و سرزمین های فتح شده اش با همچو خشونت و ستمگری برخورد کند، ندیده ام. من به الجزائر سفر کرده و برخورد حکومت فرانسه را با این کشور مشاهده کرده ام. البته در آنجا هم اعمال شرم آوری از طرف بعضی از نمایندگان حکومتی صورت گرفته است. اولی دیوان عرب [۵] هرگز از زیاده روی هاییکه انگلیسان در سرزمین های مفتوحهء خویش مرتکب میشوند، پیروی نکرده اند. همچنین باید بگویم که تمام مردم هندوستان تصمیم گرفته اند که این طوق بندگی را از گردن خود بدور بیفگنند. درین باره تمام طبقات و اقشار جامعهء هندوستان با هم متحد شده اند. راجاها، نوابان، علماء، توانگران و بینوایان جامعه همه تصمیم گرفته اند تا به این ظلم ننگین خاتمه داده شود. سرانجام با یك اشاره، قیام عمومی صورت خواهد گرفت و درین قیام، قتل عام به «شیوهء انگلیسی» بوجود خواهد آمد و مردم بچنان خشونتی سوق داده خواهند شد که (با وجود همان طبیعت ملایمی که حتی کشتن مار را هم جائز نمی شمارند) به شیوه ایکه بآنها آموخته شده، خود انگلیسان در حمام خون خشم آن مردم، فرو خواهند رفت.»

بعد از این که مدتی را با گفتگو در امور افغانستان و هند سپری کردیم، به مسائل دیگری پرداختیم و در بارهء جنبش سوسیالیستان، ائتلاف احزاب سیاسی در اروپا و غیره مسائل روز بحث کردیم. شیخ گفت: «بنظر من از دکترین کاسموپولیتیزم [۶] (Cosmopolitisme) باید

مانند مرض جذام حذر کرد که مثل این اکسیوم (Axiome) که میگوید «فامیلم را بر خویشتن، وطن را بر فامیل و جهان را بر وطنم ترجیح میدهم.» پوچ و مبهم است. بلی، میتوان وطن خود را بیشتر از فامیل خود دوست داشت. اما نمی توان و نباید جهان را بر وطن خویش ترجیح داد. به همین علت است که میتوان این جمله را که میگویند «کاسموپولیتیزم بته ای است که تنها در زمینی میروید که دیگر حاصلی از آن متصور نیست» یك جمله، بی معنی و بدون مفهوم دانست. در جامعه ایکه کاسموپولیتیزم اکثریت پیدا کند، آن جامعه محکوم به فنا می باشد؛ برای مثال به یونان باستان و به فارس قدیم نظر اندازید.» در اثنایی که شیخ در مورد مسائل اخیر سخن میگفت، روزنامه های صبحگاهی پاریس را برایش آوردند. جمال الدین بلافاصله آنها را باز نمود تا از احوال صحی و یکتور هوگو با خبر شود. شیخ گفت: «هوگو برای ملت فرانسه به مثابه، یك افتخار بزرگ است. هوگو آفتابیست که برای همیش خواهد درخشید. او را کاسموپولیت می دانند. ولی او کاسموپولیت نیست. صرف یك فرانسوی است و یك وطن پرست.» شیخ گفت: «مفکوره، ایالات متحده، اروپای هوگو تخیل و تفنن شاعرانه ای بیش نیست.» جمال الدین افزود که او دو سال قبل هنگامی که از ویکتور هوگو (نگارنده، کتاب مشهور مجازات) دیدن کرده بود، از وی پرسیده بود چیزی که در طول زندگی موجب بیشترین ستایش و تحسین شما بوده، است چه بوده؟ چیزی را که شما کاملترین، زیباترین و بهترین همه یافته اید چیست؟» ویکتور هوگو در پاسخ باین سوال گفته بود: «آن گلاب است!»

این مصاحبهء ما از ساعت ده صبح الی یك و پانزدهء دقیقهء بعد از ظهر دوام نمود که ما شمه ای آنرا درین جا به نشر سپردیم. به آرزومندی دیدار های مجدد شیخ، با اجازهء وی از نزدش مرخص شدیم.

شیخ جمال الدین قصد دارد یك اثر قطور سیاسی و فلسفی خویش را در "مجلهء فرانسوی" به مدیریت آقای ماربو که یك نشریهء عالی و معروف است، طبع نماید.

---

(۱)- منظور از هوتل فامیلی، پانسیون است.

(۲)- وینیان (Rue Vignon) اسم کوچه ای درپاریس نهم است که امروز هم به همین نام موجود میباشد.

(۳)- منظور از این قریه، ولسوالی استالف ولایت پروان است.

(٤)- مراد از این جنگ افغان - روس، جنگ پنجده میباشد که اکنون در قلمرو روسیه است. در همین جنگ بود که جنرال افغان غوث الدین خان تا آخرین فرد فرقه اش، در مقابل تجاوز روسها مقاومت نمود، و بالآخره خودش نیز به شهادت رسید و روسها توانستند پنجده زیبای ما ر اشغال نمایند.

(۵) دیوان عرب (Bureau Arabe) عبارت است از اعضای ادارهء نظامی فرانسه که در سال ۱۸۳۳ در الجزائر برقرار شده و امور اداری بلوك و قلمرو حکمرانی خود را اداره میکند.

(٦) کاسموپولیتیزم (Cosmopolitisme) به معنی عالم را وطن خود دانستن یا جهان وطنی.

خاتمه

نه از ساقی، نه از پیمانه گفتم حدیث عشق، بیباکانه گفتم
شنیدم آنچه از پاکان امت ترا با شوخی رندانه گفتم

***

حرم، جز قبله، قلب و نظر نیست طواف او، طواف بام و در نیست
میان ما و بیت الله، رمزیست که جبریل امین را هم خبر نیست

***

بخود باز آ و دامان دلی گیر! درون سینه، خود منزلی گیر!
بده این کشت را خونابه، خویش! فشاندم دانه من، تو حاصلی گیر!

مآخذ

۱- صفحات اول و دوم، سفرهای غازی امان الله شاه به ۱۲ کشور اروپائی و آسیایی؛ نوشتهء عــــزیز الدین وکیلی پــوپلزیی، چاپ کابل، سال ۱۳٦٤.

۲- صفحهء ۱۳٤، عیاری از خراسان، اثر استاد خلیل الله خلیلی، طبع پشاور، پاکستان، رمضان المبارک ۱٤۰۲هـ.ق .

۳- صفحهء ۹ مجله گلستان، چاپ هالند، شمارهء نهم، سال ۱۹۹٤.

٤- ۵ و ٦- صفحات ۵۸ و ۵۹ غزلیات شمس تبریزی، انتشارات صفی علیشاه، تهران، سال ۱۳٦۱.

۷- صفحهء ۱٦٤، مجلهء آئینهء افغانستان، مضمون داکتر عبدالحکیم طبیبی، شمارهء ۳۱ اپریل و می ۱۹۹۳.

۸- صفــحهء ۵۹۳، افــغــانــســتــان در مسـیر تــاریــخ، اثــر روانــشاد غلام محمدغبار، چاپ کابل.

۹- مجلهء آئینهء افغانستان، شماره ۳۱.

۱۰- صفحهء ۳۷، اندیشه های مرزا آقا خان کرمانی، نوشتهء فریدون آدمیت، انتشارات نوید (آلمان). دسمبر ۱۹۹۲ (بنقل از نامهء مرزا آقا خان به مرزا ملکم، ٤ صفر ۱۳۱۰هـ. ق.).

۱۱- عین رساله و صفحه.
۱۲- عین رساله و صفحه، ۳۹.
۱۳- صفحه، ۵۹۳، افغانستان در مسیر تاریخ.
۱٤ - ۱۵ و ۱٦- مجله، آئینه، افغانستان، شماره، ۳۱، سال ۱۹۹۳.
۱۷- صفحه، ۷۵، اندیشه های مرزا آقا خان.
۱۸- روزنامه، اطلاعات، چاپ تهران، شماره، ۲۰٦٦۳ مورخ ۲۷ دسمبر ۱۹۹۵، مضمون دکتور محمود فراستخواه.
۱۹- آئینه، افغانستان، شماره، ۳۱.
۲۰- صفحه، ۳۲، اندیشه های مرزا آقا خان (پیامی به حاجی میرزا محمد حسن شیرازی نائب امام در نامه به ملکم، مورخ عیدفطر ۱۳۱۰ هـ. ق).
۲۱- آئینه، افغانستان، شماره، ۳۱.
۲۲- Henri de ROCHEFORT محقق و نویسنده، فرانسوی بانی De la Lanrerne (۱۸٦۸م).
۲۳- صفحات ۲۲۱- ۲۲۳ افغانستان در پنج قرن اخیر، نوشته، میر محمد صدیق فرهنگ، جلد اول، طبع کلیفورنیا، سال ۱۹۸۸، (نوت: این رساله در پشاور و تهران هم تجدید چاپ شده است).
۲٤ و ۲۵- آئینه، افغانستان، شماره، ۳۱، سال ۱۹۹۳.
۲٦- صفحه، ۳۷، اندیشه های مرزا آقا خان کرمانی (نقل از نامه، ٤ صفر ۱۳۱۰هـ. ق به ملکم).
۲۷- صفحه، ۳۸، عین رساله {از افضل الملك، مقدمه، هشت بهشت صفحات (الف و یا،)}.
۲۸- صفحه، ۷۰، سیر ژورنالیزم در افغانستان، اثر محمد کاظم آهنگ، طبع کابل، ۱۳٤۹ هـ. ش.

۲۹- صفحهء ۱٦۰، جنبش مشروطیت در افغانستان، اثر عبد الحی حبیبی، طبع تهران ۱۳۷۲، (نقل از محمود طرزی، مقالات ٤٤۳، طبع کابل، ۱۳۵۵).

۳- صفحهء ۳۸، عین رساله.

۳۱- صفحهء ٤۰، عین رساله.

۳۲- صفحهء ۷۱۷، افغانستان در مسیرتاریخ

۳۳- صفحهء ۷۱۷، افغانستان در مسیر تاریخ

۳٤- صفحهء ۳۷، ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان، اثر سیدمسعود پوهنیار، چاپ مرکز خدمات مطبوعاتی، پشاور، ۱۳۷۵

۳۵- صفحهء ۱٦٦، جنبش مشروطیت در افغانستان.

۳٦- صفحهء ٤٦، اندیشه های مرزا آقا خان.

۳۷- صفحهء ٤۷، اندیشه های مرزا آقا خان.

۳۸- صفحهء ۵۹٤، افغانستان در مسیر تاریخ.

۳۹- صفحهء ۵۹۳، افغانستان در مسیر تاریخ.

٤۰- صفحهء ۳۰۳، کلیات اشعار دری مولانا اقبال لاهوری، انتشارات کتابخانهء سنائی، چاپ پنجم، ۱۳۷۰.

٤۱- به صفحات ٦۱ الی٦۲ این رساله مراجعه نمائید.

٤۲-Henri de ROCHEFORT - ۱۸۳۱ - ۱۹۱۳ نویسنده و محقق شوریده دل و انقلابی قرن ۱۹و آغاز قرن بیست میلادی فرانسه که تا سطح وزارت دفاع در دولت فرانسه و عضویت در پارلمان آنکشور رسید. وی پس از آن که کمون پاریس (۱۸۷۱) راتائید نمود، به یکی از جزایر مستعمرهء فرانسه در بحر الکاهل بنا کالدونیای جدید Novelle Coldinie تبعید شد. بالآخره در ۱۸۸۰ عفو شد. او آثار متعددی از خود بجا گذاشته است.

٤٣- صفحهء ٦ ، مجلهء گلستان، شمارهء ۸، خزان ۱۹۹٤ ، چاپ هالند.
٤٤- صفحهء ۱۳۲ ، مجلهء نو بهار، نامهء استاد یوسف کهزاد، شماره های ۱۰ و ۱۱ ، سال ۱۹۹۵ ، (به استناد از مضمون استاد کهزاد).
٤٥-
La Correspondance Parisienne
Vol: 38-20 mai 1885'
ترجمهء جناب ولی احمد نوری، شمارهء ۲۱ و ۲۲ جـون ۱۹۹۷م، آیینهء فرهنگ، چاپ فرانسه.

در ین مجموعه همچنان از رسالات ذیل استفاده بعمل آمده است:
۱- غزلیات شمس تبریزی، باهتمام منصور مشفق، ۱۳٦۱ ، تهران.
۲- کلیـات اشعار دری مولانا اقبـال لاهـوری، با مقـدمـه و حواشی احمد سروش، تهران، ۱۳۷۰.
۳- کلیـات اشعار دری علامه اقبـال لاهوری، حواشـی و تعلـیقات م. درویش، تهران ۱۳٦۱.

پیام اقبال به جوانان افغان

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
ای جوانان عجم جان من و جان شما

غوطه ها زد در ضمیر زندگی اندیشه ام
تا بدست آورده ام افکار پنهان شما

مهرومه دیدم نگاهم برتر از پروین گذشت
ریختم طرح حرم در کافرستان شما

تاسنانش تیز تر گردد فرد پیچیدمش
شعله آشفته بود اندر بیابان شما

فکر رنگینم کند نذرتهی دستان شرق
پارهء لعلی که دارم از بدخشان شما

میرسد مردی که زنجیر غلامان بشکند
دیده ام از روزن دیوار زندان شما

حلقه گرد من زنید ای پیکران آب و گل
آتشی در سینه دارم از نیاکان شما